مجموعه حیدر

برای تفاؤل زیرا که ماضی متحقق الوقوع است پس گویا دعای مولف ... طالب او

مستدعی فعل ماضی واقع است و اعمال جمع عمل بکسر قالب است ... از زمان ...

دال بود زیرا که اعمال منسوب ... و در اصطلاح ... آنست که از مصدر

وی جمع صیغه‌های ماضی و مضارع و امر و نهی برآید و ... بتقدیم ماضی بر مضارع

بجهت آنست که زمان ماضی متقدم است و نیز ماضی اصل است و مضارع فرع وی که بنا

کرده می‌شود بزیادت بعضی حروف ... آنچه ... است و منقلب بکسر ... موحده

... و صحیح است و مکسور ... مفعول است و از تقدیم ... حال

معلوم می‌شود که مصنف ... لا موضوع ... منقلب ... و ... مجاز ...

... مجاز ... پس مجاز ... و دیگران ... حقیقی

در ... مجاز ... و بعضی ... مذکور است و مجاز

... از ... مجاز ... متعلق ...

... و ... متعلق ... مقدم ...

... علیهم الصلوات من ربهم و رحمة پس در اینجا صلوات بمعنی رحمت خاص که مراد آن است

... در کلام ... بمعنی ... معطوف ...

... فعول بمعنی مفعول عبارت است از آن ... که فرستاده باشند او را ...

... برای تبلیغ احکام شرط آنکه با وی وحی و کتابی هم باشد ... او را نبی گویند

... آنکه ... در اصل ... تصغیر ... و نزد کسائی

... اول ... تصغیر ... و آل ... اولاد ...

... رسول ... صلی الله علیه و سلم ...

... آن ... صلی الله علیه و سلم ... ایمان

سوال ... لفظ ... فارسی ... عربی است ...

... جواب ... این کتاب ... فارسی است سوال

... ملفوظ است بمعنی ... جواب ...

سوال پس ... منقلب ... جواب ...

٣

بدانکه رحمن و رحیم صفت مشبهه است بمعنی [illegible] و فعیل بمعنی رحمت کننده و الف و لام [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] مقدم است بر صفات و رحمن مقدم کرده شد بر رحیم [illegible]

بر [illegible] [illegible] اطلاق [illegible] اسم [illegible] کردید [illegible] رحیم [illegible]

صفت است و [illegible] اطلاق او در غیر حق [illegible] حمد [illegible] است از [illegible] بمعنی [illegible]

برای [illegible] و [illegible] جمیع صفات کمالیه است [illegible] از [illegible]

پروردگار [illegible] و [illegible] رسید عالمین [illegible] جمع عالم است و عالم [illegible]

و جمع [illegible] باعتبار است [illegible] جامع [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible] و عالم [illegible] و عالم [illegible]

ملکوت و [illegible] [illegible] و [illegible] عبادت و [illegible]

[illegible] و [illegible] کلام [illegible] العاقبة للمتقین و عاقبت [illegible] است از [illegible]

[illegible] از [illegible] در [illegible] اسم [illegible] از [illegible]

و الصلوة علی [illegible] کلام [illegible] و الصلوة [illegible]

[illegible] محمد [illegible] جمع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که جملهٔ افعال منحصر در سه گونه است ماضی و مستقبل و حال اما ماضی فعلی را گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد و آخر او مبنی باشد بر فتح مگر بعارض چون فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ فَعْلَلَ چون ضَرَبَ سَمِعَ کَرُمَ و بَعْثَرَ اما مستقبل فعلی را گویند که بزمانهٔ آینده تعلق دارد و آخر او مرفوع باشد مگر بعارض

اما مستقبل فعلی را گویند که بزمانهٔ آینده تعلق دارد و آخر او مرفوع باشد مگر بعارض چون یَفْعَلُ یَفْعِلُ یَفْعُلُ یُفَعْلِلُ چون یَضْرِبُ یَسْمَعُ و یَکْرُمُ و یُبَعْثِرُ اما حال فعلی را گویند که بزمانهٔ موجود تعلق دارد و صیغهٔ حال همچو صیغهٔ استقبال است و هر یکی از بن ماضی و مضارع چهارده کلمه بیرون آید شش از آن مر مذکر غایب راست و شش از آن مر مؤنث غایب راست و سه از آن مر مذکر حاضر راست و سه از آن مر مؤنث حاضر راست و دو از آن مر حکایت نفس متکلم راست و در اول صیغه وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث یکسان است و در دوم صیغه تثنیه و جمع مذکر و مؤنث نیز یکسان است و هر یکی از بن ماضی و مضارع بر دو گونه می آید معروف و مجهول و هر یکی نیز بر دو نوع است اثبات و نفی

اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ
فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا
فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ
فَعَلْتُ فَعَلْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول

فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا فُعِلَتْ

فُعِلْنَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ فُعِلْتُمَا

فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُنَّ

فُعِلْتُ فُعِلْتُ

فصل این همه که گفته شد

بحث اثبات فعل ماضی و مجهول است چون خواهی که نفی بنا کنی ما نفی در اول او در آر و ما نفی در لفظ هیچ عمل نکند اما عمل در معنی کند چنانکه بود همبران طریق باشد

نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوا مَا فَعَلَتْ

مَا فَعَلْنَا مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا

مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ

مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

نفی فعل ماضی مجهول

مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوا مَا فُعِلَتْ

مَا فُعِلْنَا مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا

مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ

مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا

فصل این همه که گفته شد

بحث فعل ماضی بود چون خواهی که مضارع بنا کنی یکی از علامت مضارع در اول او در آر فا کلمه را ساکن کن و عین کلمه را بر حالت خود بگذار و لام کلمه را رفع ده و علامت مضارع چهار حروف است الف و تا و یا و نون که مجموع وی اتین باشد الف برای وحدان حکایت نفس متکلم راست و تا برای شش کلمه راست سه از آن مر مذکر حاضر راست و سه از آن مر مونث حاضر راست و دو از آن مر واحد و تثنیه مونث غایب راست و یای برای چهار کلمه راست سه از آن مر مذکر غایب راست و یکی از آن مر جمع مونث غایب راست و نون برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم راست

اثبات فعل مضارع معروف

يَفْعَلُ

يَفْعَلَانِ يَفْعَلُونَ تَفْعَلُ

تَفْعَلَانِ يَفْعَلْنَ تَفْعَلُ

تَفْعَلَانِ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِينَ

تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ

فعل مضارع

معروف بود چون خواهی که مجهول بنا کنی علامت مضارع
ضم ده و عین کلمه را فتحه ده و لام کلمه را بر حالت خود بگذار تا مجهول
کرده

زبان فعل مضارع مجهول

يُفعَلُ

يُفعَلانِ   يُفعَلونَ   تُفعَلُ
تُفعَلانِ   يُفعَلنَ   تُفعَلُ
تُفعَلانِ   تُفعَلونَ   تُفعَلِينَ
تُفعَلانِ   تُفعَلنَ   أُفعَلُ
نُفعَلُ

فصل این همه که گفته شد بحث از اثبات فعل مضارع مجهول بود
چون خواهی که نفی بنا کنی لا نفی در اول او در آر و لا نفی در لفظ مضارع
هیچ عمل نکند الا عمل در معنی کند

نفی فعل مضارع معروف

لا يَفعَلُ   لا يَفعَلانِ   لا يَفعَلونَ
لا تَفعَلُ   لا يَفعَلانِ   لا يَفعَلنَ
لا تَفعَلُ   لا تَفعَلانِ   لا تَفعَلونَ
لا تَفعَلِينَ   لا تَفعَلانِ   لا تَفعَلنَ
لا أَفعَلُ   لا نَفعَلُ

لا يُفعَلُ   لا يُفعَلانِ   لا يُفعَلونَ
لا تُفعَلُ   لا يُفعَلانِ   لا يُفعَلنَ
لا تُفعَلُ   لا تُفعَلانِ   لا تُفعَلونَ
لا تُفعَلِينَ   لا تُفعَلانِ   لا تُفعَلنَ
لا أُفعَلُ   لا نُفعَلُ

فصل این همه که گفته شد

بحث نفی مضارع بلا بود چون خواهی که نفی بلن بنا کنی در اول نفی
لن را که [illegible] در فعل مضارع [illegible] عمل کند واحد
مذکر غایب و حاضر و واحد مونث غایب و دو صیغه حکایت نفس متکلم
را نصب کند و نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و دو جمع
مذکر غایب و حاضر و یکی واحد مونث حاضر و در دو کلمه هیچ عمل نکند
و مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

نفی تأکید بلن در فعل مستقبل معروف

لَن يَفعَلَ   لَن يَفعَلا   لَن يَفعَلوا
لَن تَفعَلَ   لَن تَفعَلا   لَن يَفعَلنَ
لَن تَفعَلَ   لَن تَفعَلا   لَن تَفعَلوا
لَن [illegible]   لَن تَفعَلنَ

لن اَفعَلَ — لن نَفعَلَ

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یُفعَلَ — لن یُفعَلا — لن یُفعَلوا

لن تُفعَلَ — لن تُفعَلا — لن یُفعَلنَ

لن تُفعَلَ — لن تُفعَلا — لن تُفعَلوا

لن تُفعَلی — لن تُفعَلا — لن تُفعَلنَ

لن اُفعَلَ — لن نُفعَلَ

فصل این همه که گفته شد

بحث نفی تاکید بلن بود چون خواهی که نفی بلم بنا کنی لم در اول او در
آر و این نفی را نفی جحد بلم گویند و لم در فعل مستقبل در پنج محل جزم
کند چون در آخر او حرف علت نباشد و حرف علت باشد
ساقط شود و حرف علت سه است واو الف یا که مجموع وی وای باشد
چون لم ینصر و لم یرم و لم یخش و از هفت محل نون اعرابی ساقط
گرداند و در دو محل هیچ عمل نکند چنانچه در فصل لن گفته شد
و مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معلوم

لم یَفعَل — لم یَفعَلا — لم یَفعَلوا

لم تَفعَل — [illegible] — [illegible]

لم تَفعَل — لم تَفعَلا — لم تَفعَلوا

لم تَفعَلی — لم تَفعَلا — لم تَفعَلنَ

لم اَفعَل — لم نَفعَل

نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم یُفعَل — لم یُفعَلا — لم یُفعَلوا

لم تُفعَل — لم تُفعَلا — لم یُفعَلنَ

لم تُفعَل — لم تُفعَلا — لم تُفعَلوا

لم تُفعَلی — لم تُفعَلا — لم تُفعَلنَ

لم اُفعَل — لم نُفعَل

فصل این همه که گفته شد

بحث نفی جحد بلم بود چون خواهی که لام تاکید با نون تاکید بنا کنی
لام تاکید در اول فعل مستقبل در آر و نون تاکید در آخر وی به
کن و این را تاکید دو نون است نون ثقیله و نون خفیفه نون ثقیله
نون مشدد را گویند و نون خفیفه نون ساکن را گویند نون ثقیله
در چهارده کلمه در آید و نون خفیفه در هشت کلمه در آید و ما قبل
نون ثقیله در پنج محل مفتوح باشد واحد مذکر غائب و حاضر
و [illegible] نفس متکلم و در شش محل

لکن الالف ... البکر ...

ما قبل نون ثقیله الف باشد چهار تثنیه و دو جمع مونث غایب و حاضر و درین دو محل الف فاصل در آید و در جمع مذکر غایب و حاضر واو و در کرده شود و ما قبل ضمه گذاشته شود تا ضمه دلالت کند بر حذف واو و در واحد مونث یا در کرده شود و ما قبل را کسره گذاشته شود تا کسره دلالت کند بر حذف یا و نون ثقیله در شش محل مکسور و در شش محل مفتوح و نون خفیفه در محلی که الف باشد در نیاید و در باقی محل در آید و لام تاکید با نون تاکید در می آید و لام تاکید مفتوح باشد و نون اعرابی با نون تاکید جمع نشود

لام تاکید با نون ثقیله

لَيَفْعَلَنَّ	لَيَفْعَلَانِّ	لَيَفْعَلُنَّ
لَتَفْعَلَنَّ	لَتَفْعَلَانِّ	لَيَفْعَلْنَانِّ
لَتَفْعَلُنَّ	لَتَفْعَلَانِّ	لَتَفْعَلِنَّ
لَتَفْعَلُنَّ	لَتَفْعَلَانِّ	لَتَفْعَلْنَانِّ
لَأَفْعَلَنَّ	لام تاکید با نون ثقیله در فعل مجهول	لَنَفْعَلَنَّ
لَيُفْعَلَنَّ	لَيُفْعَلَانِّ	لَيُفْعَلُنَّ
لَتُفْعَلَنَّ		

لَتُفْعَلَنَّ	لَتُفْعَلَانِّ	لَتُفْعَلُنَّ
لَتُفْعَلِنَّ	لَتُفْعَلَانِّ	لَتُفْعَلْنَانِّ
لَأُفْعَلَنَّ	لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف	لَنُفْعَلَنَّ
لَيَفْعَلَنْ	لَيَفْعَلُنْ	لَتَفْعَلَنْ
لَتَفْعَلُنْ	لَتَفْعَلِنْ	لَتَفْعَلَنْ
لَأَفْعَلَنْ	لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول	لَنَفْعَلَنْ
لَيُفْعَلَنْ	لَيُفْعَلُنْ	لَتُفْعَلَنْ
لَتُفْعَلُنْ	لَتُفْعَلِنْ	لَتُفْعَلَنْ
لَأُفْعَلَنْ	فصل در بیان همه که گفته شد	لَنُفْعَلَنْ

بحث مستقبل بود و چون خواهی که امر بنا کنی امر گرفته می شود از مستقبل حاضر از حاضر غایب از غایب معروف از معروف مجهول از مجهول چون خواهی که امر حاضر معروف را بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعد بنگر که متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک ماند آخر را ساکن کن چون از تعد عد و از تضع ضع و اگر ساکن ماند نظر کن در عین ...

... اگر ... مضموم در اول ...

سکون لام لازم نباید چون از لِتَنصُر لِتَنصُر و لام مفتوح باشد مکسور

پس در هر دو جای همزه وصل مکسور در اول و در آخر چون از

تَضرِبُ اِضرِبْ و از تَفتَحُ اِفتَحْ چون خواهی امر حاضر مجهول

و امر غایب معروف و مجهول بنا کنی لام مکسور در اول و در آخر لام

جزم کنند چون در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد حذف

گردد چون لِیَدْعُ لِیَرْمِ و لِیَخْشَ و از هفت محل نون اعرابی را

ساقط گردانند و نون تاکید چنانچه در مستقبل در آید همین طریق

در امر نیز در می آید **امر حاضر معروف** اِفْعَلْ

اِفْعَلَا	اِفْعَلُوا	اِفْعَلِي	اِفْعَلَا
اِفْعَلْنَ	**امر حاضر مجهول**	لِتُفْعَلْ	لِتُفْعَلَا
لِتُفْعَلُوا	لِتُفْعَلِي	لِتُفْعَلَا	لِتُفْعَلْنَ
امر غایب معروف لِيَفْعَلْ		لِيَفْعَلَا	لِيَفْعَلُوا
لِتَفْعَلْ	لِتَفْعَلَا	لِيَفْعَلْنَ	لِأَفْعَلْ
لِنَفْعَلْ	**امر غایب مجهول** لِيُفْعَلْ	لِيُفْعَلَا	لِيُفْعَلُوا
لِتُفْعَلْ	لِتُفْعَلَا	لِيُفْعَلْنَ	لِأُفْعَلْ

لِنَفْعَلْ **امر حاضر معروف با نون ثقیله** اِفْعَلَنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلُنَّ

اِفْعَلِنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلْنَانِّ **امر حاضر مجهول**

لِتُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلِنَّ

لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلْنَانِّ **امر غایب معروف با نون ثقیله** لِيَفْعَلَنَّ

لِيَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ لِتَفْعَلَانِّ

لِيَفْعَلْنَانِّ لِأَفْعَلَنَّ **امر غایب مجهول با نون ثقیله** لِنَفْعَلَنَّ

لِيُفْعَلَنَّ لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلَنَّ

لِتُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلْنَانِّ لِأُفْعَلَنَّ لِنُفْعَلَنَّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه اِفْعَلَنْ اِفْعَلُنْ اِفْعَلِنْ

امر حاضر مجهول با نون خفیفه لِتُفْعَلَنْ لِتُفْعَلُنْ لِتُفْعَلِنْ

امر غایب معروف با نون خفیفه لِيَفْعَلَنْ لِيَفْعَلُنْ لِتَفْعَلَنْ

لِأَفْعَلَنْ **امر غایب مجهول با نون خفیفه** لِنَفْعَلَنْ لِيُفْعَلَنْ

لِيُفْعَلُنْ لِتُفْعَلَنْ لِأُفْعَلَنْ لِنُفْعَلَنْ

فصل این باب کیفیه نهی بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی لای نهی

در اول او ... لای نهی در مبنی ... چون در آخر او ...

اگر باشند ساقط شود و در هفت محل نون اعرابی را ساقط
گردانند و در جمع مونث غایب و حاضر هیچ عمل نکند و نون تاکید
چنانچه در امر می آید همبرین طریق در نهی نیز در میآید نهی حاضر معروف

لا تفعل	لا تفعلا	لا تفعلوا	لا تفعلی
لا تفعلا	لا تفعلن	نهی حاضر مجهول	لا تُفعل
لا تُفعلا	لا تُفعلوا	لا تُفعلی	لا تُفعلا
لا تُفعلن	نهی غایب معروف	لا یفعل	لا یفعلا
لا یفعلوا	لا تفعل	لا تفعلا	لا یفعلن
لا یُفعل	لا یُفعل نهی غایب مجهول		لا یُفعل
لا یُفعلا	لا یُفعلوا	لا تُفعل	لا تُفعلا
لا یُفعلن	لا یُفعل	لا تُفعل	نهی حاضر معروف با نون ثقیله
لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا تفعلنّ	لا تفعلنّ
لا تفعلانّ	لا تفعلنانّ	نهی حاضر مجهول با نون ثقیله	لا تُفعلنّ
لا تُفعلانّ	لا تُفعلنّ	لا تُفعلنّ	لا تُفعلانّ
لا تُفعلنانّ	نهی غایب معروف با نون ثقیله	لا یفعلنّ	لا یفعلانّ

لا یفعلنّ	لا تفعلنّ	لا تفعلانّ	لا یفعلنّ
لا یفعلنانّ	لا یُفعلنّ	نهی غایب مجهول با نون ثقیله	لا یُفعلنّ
لا یُفعلانّ	لا یُفعلنّ	لا تُفعلنّ	لا تُفعلانّ
لا یُفعلنانّ	لا یُفعلنّ	لا تُفعلنّ	نهی حاضر معروف با نون خفیفه
لا تفعلن	لا تفعلن	لا تفعلن	نهی حاضر مجهول با نون خفیفه
لا تُفعلن	لا تُفعلن	لا تُفعلن	نهی غایب معروف با نون خفیفه
لا یفعلن	لا یفعلن	لا تفعلن	لا یفعلن
لا تفعلن	نهی غایب مجهول با نون خفیفه	لا یُفعلن	لا یُفعلن
لا تُفعلن	لا یُفعلن	لا یُفعلن	فصل در اسم کننده

بحث نهی بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی اسم فاعل گرفته میشود
از مضارع معروف علامت مضارع را حذف کن و فاء کلمه را
فتحه ده بعد میان فاء و عین الف فاعل در آر و عین کلمه را کسره
ده و لام کلمه را تنوین ده تا فاعل گردد اسم فاعل

فَاعِلٌ	فَاعِلَانِ	فَاعِلُونَ
فَاعِلَةٌ	فَاعِلَتَانِ	فَاعِلَاتٌ

فصل اسم مفعول بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی اسم مفعول گرفته میشود از مضارع مجهول علامت مضارع را حذف کن بعده میم مفعول در اول و در آخر میم مفعول را فتحه ده بعده میان عین و لام واو زیاده کن و لام کلمه را تنوین ده تا مفعول گردد اسم فاعل

مَفْعُولٌ	مَفْعُولَانِ	مَفْعُولُونَ
مَفْعُولَةٌ	مَفْعُولَتَانِ	مَفْعُولَاتٌ

تمت

نسخه میزان در علم صرف بخط خام عاصی [illegible] طالب العلم [illegible] تمام شد
شهر شوال المعظم بوقت چاشت روز [illegible] سنه ۱۲ [illegible]
[illegible]

اسم مفعول

[illegible]

قطعه از نور جهان بیگم

زهر دامان تنوسیمان جلسب ای نازک بدن نفس سیم ... هر کس ...

... که ... تا اید روان ... قطره قطره ... جگر ... در ...

[illegible]

[illegible]

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله على ما اعطانا الانعام والصلوة على من ارسله لنا بالاسلام وعلى
احبائه الكرام سؤال اگر سؤال ايدرلرسه كدام لفظدر جواب صيغهٔ واحد مذكر غائب
لفظ اثبات فعل مضارع معروف از باب افتعال كه در اصل يوتزر
بوده بر وزن يفتعل حركت همزه را ساقط كردند ثقالت اين بود
شد واو متحرك ما قبل او مفتوح واو الف گشت وشبه استفعل در او ردند
متشابه گردید بعد از ادغام وی را كتب از مثل فا واوی وهمو غير است سؤال
راجحتی كدام لفظدر جواب صيغهٔ واحد مذكر لفظ امر حاضر معروف
از باب افتعال كه در اصل اوتزح بوده بر وزن افتعال حركت واو
نقل كردند ما قبل ادند واو در اصل متحرك بود ما قبل او الف مفتوح

كند

كند واو الف گشت اجتماع ساكنين شد ميان واو الف يك را حذف كردند ۱۳
كه در اورده بودند براى ابتداء سكون چون ابتداى سكون نماند همزه
وصل افتاد راجح بعده ىنوش وى نون وقايه وياء متكلم مفعول متصل
كوندر احتش وى مثل عيد واوليث سؤال اگر كدام لفظ
جواب صيغهٔ واحد مذكر غائب لفظ اثبات فعل ماضى معروف از باب
افتعال اطلقو كه بوده بر وزن افتعل واو متحرك ما قبل او مفتوح واو
الف گشت اطعام بعده تا افتعال را طا بدل كردند وطا در طا ادغام
كردند وشبه وى خطاب او ردند اطعامك شد وى مثل عيد واوليث
سؤال اگر كدام لفظ است جواب صيغهٔ واحد مذكر غائب لفظ اثبات فعل
ماضى معروف از باب افتعال كه در اصل اتوا بوده بر وزن افتعل همزه
ساكن را بالف بدل كردند زيرا كه همزه مفتوح اگر در اول كلمه باشد وما قبل وى
مفتوح روا باشد وبر ابدال كنند كه فعل يروى حركت ما قبل بعده
واو متحرك ما قبل او مفتوح واو الف گشت اجتماع ساكنين شد ميان واو
الف يك را حذف كردند اذناء بعد تا را دال بدل كردند ودال را
در دال ادغام كردند بوده ما قبل در اول لفظ او ردند

ومهموز فا و خطاب است که جنس وی مثل عین واوی با مهموز اللام مرکب
است سؤال بر آن اگر پرسند چه صیغه است جواب صیغه مذکر خطاب از حاضر معروف
با نون ثقیله [illegible] که در اصل ایتین بود بر وزن افعلن با تحریک
وماقبل وی مفتوح بالالف گشت ایتوان [illegible] بعده حرکت واو ثقل
کرد ماقبل داده‌اند واو در اصل متحرک بود وماقبل وی اکنون مفتوح گشت واو
الف گشت بعده اجتماع ساکنین شد میان دو الف یک الف افتاد همزه وصل در
اول آوردند برای ابتدای سکون چون ابتدا به سکون نماند همزه وصل افتاد
[illegible] آن جنس وی از لفیف مقرون و مهموز فا است سؤال اگر پرسند که کدام
لفظ است جواب صیغه واحد حکایت نفس متکلم مذکر و مونث لفظ
نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف از باب افتعال در اصل لم ائتوی
بود بر وزن لم افتعل [illegible] علامت جزم حرف علت از آخر لم
ازورن بعده حرکت واو ثقل کرد ماقبل داده‌اند واو در اصل متحرک
بود ماقبل وی اکنون مفتوح گشت واو الف گشت اجتماع ساکنین شد میان الف و
[illegible] الف افتاد لم [illegible] بعده حرکت همزه را نقل کرده ماقبل داده‌اند
[illegible] ساقط کردند لم [illegible] جائز است دراکنده [illegible]

ساقط کردند لفظ علامت مذکور از جهت تخفیف لم [illegible] بوده را اول ۱۴
ساکن کرده بود در دوم ادغام کردند لم [illegible] گشت بعده ضمیر مخاطب بود متصل کردند
لم [illegible] جنس وی مثل عین واوی و مهموز اللام است سؤال [illegible] کدام
لفظ است جواب صیغه واحد مذکر لفظ اسم فاعل از باب افعال در اصل
[illegible] بود بر وزن مفعل بعده ضمه یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع
ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند [illegible] بعد اللام جاره
بود آوردند [illegible] جنس وی معتل اللام یایی است سؤال اگر کدام
لفظ است جواب صیغه واحد حکایت نفس متکلم مذکر و مونث لفظ نفی جحد بلم
در فعل مستقبل معروف از باب [illegible] در اصل لم [illegible] بود بر وزن لم افعل
علامت جزم لفظ حرف علت از آخر بعده حرکت [illegible] نقل کرده ماقبل داده‌اند واو [illegible]
کرد [illegible] اول [illegible] لفظ علامت مذکور حذف کردند لم [illegible] جنس وی مهموز
عین و معتل اللام یایی است سؤال [illegible] لفظ است جواب صیغه
جمع مذکر غایب لفظ اثبات فعل مضارع معروف از باب سمع یسمع در اصل
[illegible] بود بر وزن یسمعون [illegible] اول [illegible] حذف [illegible] کردند از جهت [illegible]
زیرا که اجتماع نونین در کلمه [illegible] مکروه داشته‌اند بعده حرکت واو

نقل کرده‌اند ما قبل واو دادند واو در اصل متحرک بوده و ما قبل او النون مفتوح شد واو
الف گشت اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف افتاد بوده ضمه کاف سابق
ملک کردند بلغون شد جمع مذکر غائب مشتق عادی و اوی است اگر گویند اصل
بلغون نبر ملو بوده واو افتاد از جهت میان یا و نون و ضمه یا نقل کرده
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان
یا و واو یا افتاد بلغون شد از باب ضرب یضرب جمع مذکر غائب
سوال بهما اصطفان کدام لفظ است جواب جمع واحد مذکر
غائب لفظ اثبات فعل ماضی معروف از باب افتعال در اصل اصطفون
بود بر وزن افتعلوا متحرک ما قبل وی مفتوح واو الف گشت اجتماع
ساکنین الف افتاد اصطفان شد جمع وی معتل عین واوی است
ورود ماضی جمع مونث لفظ امر حاضر معروف از باب می آید
از برای آنکه اصل وی اصطفین بر وزن افتعلن یا متحرک ما قبل
وی مفتوح یا الف گشت بعد اجتماع ساکنین میان الف و نون
الف افتاد بهما یا را یا الف بدل کردند بقاعده آنکه واو و یا را
بطا بدل کنند بقاعده مذکوره اصطفان جمع وی معتل عین

۱۵
واوی و مهموز لام است سوال لماثی کدام لفظ است جواب جمع واحد مذکر
مفعول از باب فعل یفعل در اصل ملیوی بود بر وزن مفعول چون واو و یا
باد بار ادغام کرد بود حرکت ما قبل کسره دادند بهما آخذ واو ادغام
کنانی ... نکرده بودند لام جاء در اوان در کرده شد بمکی و نقل
مهموز عین و ناقص یائی است سوال الذام لفظ است جواب در اصل جمع واحد
مذکر لفظ امر حاضر معروف از باب حسب یحسب در اصل اوری بود بر
وزن احسب علامت وقف ضمه را حرف علت افتاد آور ماند بعد واو
افتاد از جهت موافقت یا عین و حذف از جهت ابتدای سکون
نماند همه افتاد جمع وی لفیف مقرون است سوال قد اکتناه کدام
لفظ است جواب جمع واحد مذکر غائب لفظ اثبات فعل ماضی معروف
از باب افتعال در اصل اکتنای بود بر وزن افتعل یا متحرک
و ما قبل وی مفتوح یا را با الف بدل ساختند بعد حرکت همزه نقل
کرده ما قبل وی دادند همزه را حذف کردند اکتنای شد یا را با همزه بدل کردند
از جهت قرب مخرج و ادغام نمودند بر بالای او قد در آوردند
و جمع وی مهموز عین قد اکتناه جمع وی ناقص یائی و مهموز لام است

سؤال مدو کدام لفظ است جواب صیغه ملصد مونث لفظ
اسم مفعول از باب نصر ینصر در اصل ممدود بود بر وزن منصور
الف بواو بدل کردند نقل کردند و در واو ادغام کردند ممدوه
شد دو حرف صحیح هم جنس بودند یکی ساکن دوم ادغام کردند
مدوه شد بالای او فا در آوردند مدو شد جنس وی
از مضاعف مهموز لام است سؤال ما قال کدام لفظ است جواب صیغه
واحد مذکر لفظ اسم ظرف از باب ضرب یضرب در اصل مقیل بر وزن مفعل
یا متحرک ما قبل وی مفتوح بالف شد ما قال شد مومی حرف ساکن
ما قبل ملحق کردند و علت نقل عین این ما قال جنس وی از مهموز
فا و معتل لام است سؤال زیف کدام لفظ است جواب صیغه واحد
مذکر غایب لفظ اثبات فعل ماضی مجهول از باب افعال در اصل ازیف بود
بر وزن افعل دو حرف صحیح از یک جنس بهم آمدند حرکت اول نقل کرده
بما قبل دادند اول ساکن در دوم ادغام کردند بعد همزه ساکن
مکسور با فقند همزه ثانی را یا بدل کردند جنس وی از مهموز فا
و مضاعف است سؤال زقیتی کدام لفظ است جواب صیغه واحد

مدا

16 واحد مذکر لفظ امر حاضر معروف از باب اکرام در اصل اثقف بود
بر وزن اکرم همزه ثانی ساکن حرف ما قبل ساکن کردند و علت
زقف شد بود دو حرف صحیح از یک جنس شدند حرف ساکن را در دوم
ادغام کردند و دوم ساکن حرکت دادند بعد نون وقایه و یا متکلم متصل
کردند زقفنی جنس وی مهموز فا و مضاعف مرکب است سؤال تر تا کدام
لفظ است جواب صیغه واحد مذکر لفظ اسم از باب ضرب یضرب
در اصل مضر بی بود بر وزن مفعل جواب شد تصغیر کرده بود دو
حرف یا تصغیر در آوردند اول ساکن دوم ساکن حرکت دادند بعض شد
بعد یا متحرک ما قبل وی مفتوح با الف بدل کردند بعد همزه ساکن
بیا بدل کردند و یا در یا ادغام کردند تر تا جنس وی مهموز عین و
ناقص یا مرکب است سؤال مقدّ کدام لفظ است جواب صیغه واحد
مذکر لفظ اسم فاعل از باب افتعال در اصل مشتدد بود بعد یا
متحرک ما قبل وی مفتوح بالف گشت رفت مانع افتعال ساکن ما قبل
کردند تنبیه در تشدید ادغام کردند زیرا که فاعل مفتعل شد حالت
و وقت ما قبل یا افتعال تقدیر یا الف بعد آن ثانی کردند ساکن

حرف مذکور بوده که ادغام کنند و حذف وی معیوب باشد آنها اگر خواهی بگو
تا معلوم در باب سؤال بگذارد کدام لفظ است جواب صیغه واحد لفظ الوالی لفظ
مشترک است در مذکر و مؤنث تحقیق از باب تفعّل در اصل تحوّل بود
بر وزن متفاعل حرکت واو نقل کرده بما قبل داده ساکن کردند و او در اصل تحوّل بود
ما قبل وی ساکن بود مفتوح گشت واو الف گشت بعد اجتماع ساکنین
الف را انداختند لا اخذ کرده تجاری حذف ولکن حرف واو است
سؤال ... کدام لفظ است جواب صیغه واحد مذکر غایب لفظ اثبات
فعل ماضی معروف از باب افتعال در اصل ارتفی بود در اصل ... را
با متحرک ما قبل مفتوح گشت یا الف گشت ... ساکن کردند
دو حرف صحیح از یک جنس ... حرکت جمع ... ما قبل ... در
دوم ادغام کردند همزه وصل در اول آوردند ابتدا به ساکن ...
... ساکن باقی نماند ... همزه وصل ... استفهام
بالای در آوردند و همزه ... باب ... ناقص یائی است
سؤال ... کدام لفظ است جواب صیغه واحد مذکر غایب لفظ
اثبات فعل ماضی معروف از باب ... در اصل ... بود از باب تفعّل

الاول

17
بر ادغام کردند و ... در ادغام کنند بعد اجتماع ... وصل لام تا ...
در آوردند ... از باب تفعّل ... کردند ... از باب تفعّل
کلمه ... حرف ... تفعّل ... حرف ... بی فصل
... ادغام کنند همزه وصل در اول ... ساکن ...
... ... لفظ است جواب
صیغه مؤنث غایب لفظ اثبات فعل ماضی معروف از باب تفاعل در اصل ...
... تفاعل ... متحرک ... الف ... اجتماع ساکنین
... الف ... ثابت ... ساکن ...
... تفاعل ... دو حرف ... جنس ...
ساکن بود در دوم ادغام کردند ... همزه وصل الف استفهام در آوردند
... تفاعل ...
... حرف ... ادغام ...
... تفاعل ... صحیح ...
مجرور ... سؤال ... کدام لفظ است جواب صیغه ...
مذکر ... از باب ... در اصل ...

منفرد چون [illegible] واو نقل کرده‌اند ما قبل دادند واو متحرک بود ما قبل وی الحال ساکن مفتوح گشت
واو الف گشت مقال [illegible] حروف جار [illegible] از برای [illegible] باشد
بود [illegible] از جهت فرق [illegible] کدام لفظ است [illegible] شد چنین
وی اجوف واوی [illegible] کدام لفظ است جواب صیغه واحد مذکر لفظ
ظرف از باب [illegible] در اصل [illegible] بود بر وزن مفعل
حرکت [illegible] نقل کرده ما قبل دادند [illegible] بعد [illegible] ما قبل وی مفتوح با الف
گشت [illegible] منفصل
[illegible] با فتح علی [illegible] ظرف [illegible] فتح عین [illegible] کلمه چند ضابطه [illegible] مرفق و
موفق و مسقط و منبت و [illegible] از باب [illegible] می‌آید
و در الفاظ چند [illegible] فتح و کسر هر دو جایز است [illegible] و رای حرف
کدام لفظ است جواب صیغه واحد [illegible] مجمع و مطلع [illegible] فتح و کسر هر دو جایز است
مصدر میمی [illegible] از باب نصر ینصر در اصل مقول بود بر وزن مفعل چون حرکت واو
نقل کرده‌اند ما قبل دادند واو الف گشت [illegible] مفعل [illegible] واو
[illegible] کدام [illegible] مونث است جواب صیغه مصدر میمی [illegible]
[illegible] در اصل موقف بود واو [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] از باب [illegible] مصدر میمی [illegible]
[illegible] کدام لفظ است جواب صیغه واحد مذکر لفظ اسم مفعول از باب
استفعال در اصل مستقول بود بر وزن مستفعل [illegible] ما قبل مفتوح
با الف گشت [illegible] الف [illegible] شد و
ظرف و مصدر میمی [illegible] اسم مفعول و مصدر و ظرف [illegible] از باب [illegible]
[illegible] ناقص [illegible] از باب [illegible]
[illegible] کدام لفظ است جواب صیغه [illegible]
مونث لفظ [illegible] از باب [illegible] در اصل [illegible] بود بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] کدام لفظ است جواب
[illegible] مونث [illegible] از باب سمع یسمع
در اصل [illegible] بود بر وزن [illegible] چون [illegible] نقل کرده ما قبل
دادند [illegible] در اصل متحرک بود ما قبل وی الحال ساکن مفتوح گشت با الف شد [illegible]
ساکنین [illegible]
موقوف [illegible]

با از حروف حلقی و یای حطی گونه آید چنانکه شنوی بفتح فا و کسر عین علیل در اصل
اصل است بفتح فا و سکون عین و فا تو لف آنجا ذو و رای متکلم و تفعل الیوم
لفظ است جواب صیغه واحد مذکر اسم فاعل است از باب سمع یسمع در اصل اخو رد
حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود و ما قبل وی اکنون
مفتوح واو الف گشت اجاد در جنس وی اجوف است زیرا او اسم فاعل
از باب مکسور العین و منفعل او مفتوح العین باز شش گونه می آید فاعل و فعیل
و فعل الفعل فعلان انعم برده گونه است بضم فا و فتح فا واز نیز آنجا است اسم فاعل
گفته شد سوال آنجا کدام لفظ است جواب صیغه واحد مذکر لفظ اسم فاعل
بود در اصل بود واو متحرک و ما قبل وی مفتوح واو الف گشت آنها در جنس وی معتل عین
واو است زیرا که او وزن ان اسم فاعل از باب نصر ماضی و مضارع عین بضم
باشد مفتوح انواع بیست فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعال از اسم جمع است شد
و اسم فاعل از باب کرم یکرم گفته شد سوال فاره کدام لفظ است جواب
لفظ اسم مصدر از باب افعال است در اصل فاره بود بعد بر ... حرکت ما قبل
بدل کردند فاره آن که اکنون مصدر معروف از باب افعال مفعله مفعله
بیرون است جنس وی صحیح عین است سوال افزا کدام لفظ است جواب مصدر

معروف از باب تفعیل است در اصل ترفه فا بود حرکت واو نقل کرده
بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود ما قبل وی اکنون مفتوح گشت
واو الف گشت ترا فانسه یلم مصدر تفعیل بعد فعول و تفعال و تفعیل و
فعال و فعلی اما است جنس وی عین واو است الفاد کدام لفظ است
جواب صیغه مصدر است از باب افعال از آنکه وزن افعال مصدر در وی
باب اجوف است در اصل افواد بود حرکت واو نقل کرده ما قبل وی دادند
واو الف گشت از آنکه در اصل متحرک بود اکنون ما قبل وی مفتوح
گشت بعد اجتماع ساکنین شد دو الف یکی افتاد الفاد شد
جنس وی اجوف است
[illegible]
ساقی جانان برکرد و ...
فا ربا بر من مسکین ز رنج و عتاب * که خطا رفته باشد در کتاب

هو الغنی

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله
محمد و آله و اصحابه اجمعین بدان اسعدک الله فی الدارین که
جمیع افعال منصرفه بر دو گونه است ثلاثی و رباعی اما ثلاثی بر دو نوع
است مجرد و مزید فیه اما ثلاثی مجرد آن باشد که در وی سه حروف اصلی
باشد و حروف زاید نباشد چون ضرب از بهر آنکه ضرب سه حرف است
وثلاثی مزید فیه آن باشد که در وی سه حروف اصلی باشد و حروف زاید
نیز باشد چون افتعل فا و عین و لام اصلیست الف و تا زاید است
و آن مزید بر دو نوع است یکی آنکه در وی الف وصل در آید آن نیز

افتعال و استفعال انفعال افعلال افعیلال و افعیعال
افعوّال افعّل افّاعل دوم آنکه در او الف وصل در نیاید آن پنج بابست
تفعال تفعیل تفعّل وتفاعل ومفاعلة اما رباعی نیز بر دو نوع
است مجرد و مزید فیه اما رباعی مجرد آن باشد که در وی چهار حرف اصلی
باشد و حروف زاید نباشد چون فعلل و آن یکبابست
و رباعی مزید فیه آن باشد که در وی چهار حرف اصلی باشد و حروف زاید
نیز باشد چون تسربل و آن بر دو نوع است یکی آنکه در او الف وصل
در آید و آن دو بابست افعلّال افعنلال دوم آنکه در و الف وصل
در نیاید و آن یکبابست تفعلل پس جمله بابها بیست و شش بابست
و ثلاثی مجرد نیز بر دو نوع است مطرد و شاذ اما مطرد آنکه
وزن او بیشتر آید و شاذ آنکه وزن او کمتر آید و آن شش بابست
و مطرد پنج باب **باب اول** بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین
فی الماضی و کسرها فی الغابر چون الضرب زدن و پیدا کردن مثل
و رفتن بر روی زمین نظیره ضَرَبَ ضَرَبا

ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ

ضَرَبَ	یَضْرِبُ	ضَرْبًا	فهو ضارِبٌ
ضُرِبَ	یُضْرَبُ	ضَرْبًا	فهو مضروبٌ
والامر منه	اِضْرِبْ	والنهی عنه	لا تَضْرِبْ
والظرف منه	مَضْرِبٌ	والآلة منه	مِضْرَبٌ
والتصغیر منه	مُضَیْرِبٌ	والجمع منهما	مَضارِبُ
مَضارِبُ	وافعل التفضیل منه	اَضْرَبُ	والمؤنث
ضُرْبَی	والجمع منهما	اَضارِبُ	وضُرَبٌ

ضُرَباتٌ الجلوس نشستن الغسل شستن الغلب غلبه کردن
الظلم ستم کردن الفصل جدا کردن الحمل بار برداشتن **باب دوم**
بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر چون النصر

والنصرة یاری دادن نظیره	نَصَرَ	یَنْصُرُ	نَصْرًا
فهو ناصِرٌ	نُصِرَ	یُنْصَرُ	نَصْرًا
فهو منصورٌ	والامر منه	اُنْصُرْ	والنهی عنه
لا تَنْصُرْ	والظرف منه	والآلة	مِنْصَرٌ
مَنْصَرَةٌ	مِنْصارٌ	والجمع منهما	ناصِرُ

مناصیر	افعل التفضیل منه	انصر	والمونث
نصرا	والجمع منهما	اناصر	نصر

نصریات الدخول در آمدن القتل کشتن الفتل بافتن الطلب
جستن الخروج بیرون آمدن باب سیوم بر وزن فعَل یفعَل
بفتح العین فیهما چون الفتح گشادن تصریفه فتح

یفتح	فتحا	فهو فاتح	فتح
یفتح	فتحا	فهو مفتوح	الامر منه
افتح	والنهی عنه	لا تفتح	الظرف
مفتح	والالة	مفتح	مفتحة
مفتاح	والجمع منهما	مفاتح	مفاتیح
افعل التفضیل	افتح	والمونث	فتحی
والجمع منهما	افاتح	فتح	فتحیات

الصبغ رنگ کردن الترس گرد داشتن الرفع برداشتن السلخ
پوست کشیدن القراءة خواندن بدانکه هر فعلی که برین وزن آید
بجای عین فعل یا بجای لام فعل او حرفی باشد از حروف حلق حروف

حلق شش است الحاء والخاء والعین والغین والهاء والهمزة که مجموعه
وی اغخ هوحع بیت حرف حلقی شش بود ای نور عین
حا و خا و عین و غین ها و همزه اما رکن هر رکن وا دی یا بجی افتاد
باب چهارم بر وزن فعِل یفعَل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر
چون السمع والسماعة شنیدن تصریفه سمع یسمع

سمعا	فهو سامع	سُمع	یُسمع
سمعا	فهو مسموع	الامر منه	اسمع
والنهی عنه	لا تسمع	الظرف منه	مسمع
والالة	مسمع	مسمعة	مسماع
والجمع منهما	مسامع	مسامیع	افعل التفضیل
اسمع	والمونث	سمعی	والجمع منهما
اسامع	سمع	سمعیات	العلم

دانستن الفهم دریافتن الشهادة گواهی دادن الحمل بار برداشتن
الوحل ترسیدن باب پنجم بر وزن فعُل یفعُل بضم العین فیهما
چون الکرم والکرامة بزرگ شدن تصریفه کرم

يكرم كرما وكرامة فهو كريم

الامر منه اكرم والنهي عنه لا تكرم الظرف

مكرم والالة مكرم مكرمة مكرام

والجمع منها مكارم مكاريم افعل التفضيل منه اكرم

اكرم والمؤنث كرمى والجمع منها الكرام

كرم كرميات اللطف واللطافة پاكيزه شدن والبعد

دور شدن القرب نزديك شدن الكثرة بسيار شدن المعاشرة

انكه وزن او مكسر آيد وآن شش باب است باب اول بر وزن فعل يفعل

بكسر العين فيهما چون الحسب والحسبان پنداشتن تصريفه حسب

يحسب حسبا حسبانا فهو حاسب

حسب يحسب حسبا وحسبانا فهو محسوب

الامر منه احسب والنهي عنه لا تحسب

الظرف محسب والالة محسب محسبة

محسبة محسب والجمع منها محاسب محاسيب

محاسب افعل التفضيل احسب والمؤنث حسبى

والجمع منها

٣٢

والجمع منها احاسب حسب حسبات

بدانكه صحيح اين باب جز حسب يحسب ونعم ينعم ديگر نباشد است از جهت شناختن

باب دوم بر وزن فعل يفعل بكسر العين فيهما في الماضي وضمها في الغابره

واين باب لازم است چون الفضل افزون شدن تصريفه فضل

يفضل فضلا فهو فاضل الامر منه

افضل والنهي عنه لا تفضل الظرف

مفضل والالة مفضل مفضلة

مفضال والجمع منها مفاضل مفاضيل

افعل التفضيل افضل والمؤنث فضلى

والجمع منها افاضل فضل فضليات

بدانكه صحيح اين باب جز فضل يفضل ونعم ينعم ديگر نباشد است وبعضي حضر

يحضر را نيز ازين باب ميگويند الحضور حاضر آمدن باب سيوم

بر وزن فعل يفعل بضم العين في الماضي وفتحها في الغابره بدانكه هر

بابي كه مضموم العين باشد مضارع او نيز مضموم العين آمده مگر

حرفي واحد از معتل العين وان ليس الكون والمكان هست بودن

ونیز نزدیک شدن نیز کاد | یکاد | کیدا

وکیدودة	کید	یکاد	کیدا
وکیدودة	فهو مکود	الامر منه	کد
والنهی عنه	لا تکد	الظرف	مکودا
والالة	مکود	مکودة	مکود
والجمع منها	مکاید	مکاید	افعل التفضیل
اکود	والمؤنث	کودا	والجمع منها
کادکر	کود	کودیات	بدانکه این

لغت از باب سمع یسمع نیز آمده حکی فیه نعمة نشاذة وهي كودت نكاد
اماثلاثی مزید فیه که درو بنسبة حروف اصلی باشد و حروف زاید نیز
باشد و آن بر دو گونه است یکی آنکه در او الف وصل نماید و آن
نیز یا بست باب اول افتعل | یفتعل | افتعالا

فهو مفتعل	افتعل	یفتعل	افتعالا
فهو منفعل	الامر منه	افتعل	والنهی عنه
لا تفتعل	الظرف مفتعل	والجمع	منفعلات

الاجتناب

الاجتناب پرهیز کردن الالتباس لباس پوشیدن الاکتساب فراهم
آوردن الاعتزال گوشه گرفتن الاقتدار توانا شدن الاحتمال بار برداشتن
الاختطاب ربودن الاقتباس گرفتن علم و روشنائی باب دوم
بر وزن استفعال یستفعل الاستفعال طلب کار کردن تصریفه استفعل

یستفعل	استفعالا	فهو مستفعل	استفعل
یستفعل	فهو مستفعل	الامر منه	استفعل
والنهی عنه	لا تستفعل	الظرف	مستفعل
والجمع	مستفعلات	الاستخراج بیرون کردن	الاستعطا

طلب آمرزش کردن الاستفسار طلب بیان کردن الاستمتاع
برخوردار شدن یافتن باب سیوم بر وزن انفعال مثل انصرف

انفعل	ینفعل	انفعالا	فهو منفعل
الامر منه	انفعل	والنهی عنه	لا تنفعل
الظرف منه	منفعل	والجمع	منفعلات

الانشعاب شاخ در شاخ شدن الانکسار شکسته شدن
الانفطار شکافته شدن الانطلاق رفتن بدانکه این باب لازم می آ

باب چهارم بروزن افعلال است الافعلال سخت کار کردن
افعلّ یفعلّ افعلالاً فهو مفعلّ والامر منه
افعلّ افعلِلْ افعلِلْ والنهی عنه لا تفعلّ
لا تفعلِلْ لا تفعلِلْ والظرف مفعلّ والجمع
مفعلّات مثل الاحمرار سخت سرخ شدن الاخضرار سخت سبز شدن
والاصفرار سخت زرد شدن الاغبرار سخت غبار آلوده شدن
الابلقاق سخت ابلق شدن الاکمتات سخت کمیت شدن
باب پنجم بروزن افعیلال سخت کار شدن نصر ینصر افعالّ
یفعالّ افعیلالاً فهو مفعالّ الامر منه افعالّ
افعالّ افعالِلْ والنهی عنه لا تفعالّ لا تفعالّ
لا تفعالِلْ والظرف مفعالّ والجمع مفعالّات
چون الادهیمام سخت سیاه شدن الاسویداد سخت سیاه شدن
الاشهیباب سخت سفید شدن الاکمیتات سخت کمیت شدن
باب ششم بروزن افعیعال است الافعیعال سخت کار کردن نصر ینصر
افعوعل یفعوعل افعیعالا فهو مفعوعل

والنهی عنه لا تفعوعل والظرف مفعوعل والجمع مفعوعلات
چون الاخشیشان سخت درشت شدن الاحریراق سخت سوزان شدن
الاحلیلاف سخت سوگند خوردن الاملیلاح سخت نمکین شدن
الاحدیداب سخت کوزه پشت شدن بدانکه این باب لازمست
باب هفتم بروزن افعوال الافعوال شتابی کردن نصر ینصر
افعوّل یفعوّل افعوالاً فهو مفعوّل
الامر منه افعوّل والنهی لا تفعوّل والظرف
مفعوّل والجمع مفعوّلات الاجلواذ از شتر سبک رفتن
الاعلواط قلاده در گردن شتر بستن بدانکه این باب لازمست
باب هشتم بروزن افّاعل الافّاعل کار کردن نصر ینصر افّاعل
یفّاعل افّاعلاً فهو مفّاعل الامر منه افّاعل
والنهی لا تفّاعل والظرف مفّاعل والجمع مفّاعلات
الاثّاقل گران بار شدن الاصّالح با یکدیگر آشتی کردن الاسّاقط
بهم فرو ریختن چیدن الادّارک دریافتن الاثّبّت مانند شدن
باب نهم بروزن افعل است الافعل کار کردن نصر ینصر باب اول

افعل يفعل افعلا فهو مفعل الامر منه افعل
والنهي عنه لا تفعل والظرف مفعل والجمع مفعلات
چون الادبار پشت برگشتن الاطهار پاك شدن الاجناب از
نا پاك شدن الارسال فرستادن الاضراع زاري كردن
الادبار پشت بر گردانيدن بدانكه اين باب افتعل وافاعل را بنا كنند تا را ساكن
كردند ابتداي ساكن للزوم آمده بعد همزه وصل را زيادت كردند افتعل شد
وافاعل بعد تا را الف ابدال كردند باعتبار قرب مخرج افتعل وافاعل
شد بعد فا در فا ادغام كردند افعل وافاعل شد رما آنكه در روا الف
وصل در نيايد آن پنج باب است باب اول بر وزن افعال است
افعل يفعل افعالا فهو مفعل افعل
يفعل افعالا فهو مفعل الامر منه افعل
والنهي عنه لا تفعل والظرف مفعل والجمع مفعلات
چون الاكرام گرامي شدن الاسلام مسلمان شدن الاذهاب بيرون بردن
الاعلان آشكارا كردن الاكمال كامل كردن بدانكه همزه مضارع
اين باب همچو همزه [illegible] است بلكه همزه قطعي است كه حذف كرده شده است

از مضارع

از مضارع او يعني يفعل كه در اصل يأفعل بوده است همزه را حذف
كردند از جهت موافقت يفعل كه در اصل يؤفعل بوده است
همزه دوم را از جهت اجتماع همزتين حذف كردند افعل شد
باب چهارم بر وزن تفعيل است التفعيل بسيار كار كردن نصر ينصر
فعّل يفعّل تفعيلا فهو مفعّل
فعّل يفعّل تفعيلا فهو مفعّل
الامر منه فعّل والنهي عنه لا تفعّل والظرف مفعّل
والجمع مفعّلات چون التصريف گردانيدن التكبير بزرگ گردانيدن
التعظيم بزرگ شمردن التكذيب والكذاب كسي را دروغ گو داشتن
التقديم والتقدم پيش آمدن والتمكين جاي دادن التقويم راست كردانيدن
باب پنجم بر وزن تفعّل است التفعّل با تكلف كار كردن نصر ينصر
تفعّل يتفعّل تفعّلا فهو متفعّل
تفعّل يتفعّل تفعّلا فهو متفعّل
الامر منه تفعّل والنهي عنه لا تتفعّل
والظرف متفعّل والجمع متفعّلات

٢٦

التمکّر میوه خوردن التنقّل بر رفتن التلبّس جامه پوشیدن التجمّل ستایش
کردن التبسّم خندیدن زیر لب التضرّع زاری کردن الترفّع بلند شدن
باب چهارم بر وزن تفاعل است التفاعل با یکدیگر کار کردن

تفاعل	یتفاعل	تفاعلاً	فهو	متفاعل
تُفوعل	یُتفاعل	تفاعلاً	فهو	متفاعَل
الامر	تفاعل	والنهی عنه	لا تتفاعل	والظرف
متفاعل	والجمع	متفاعلات		

التقابل با یکدیگر پیش
آمدن التخاصم با یکدیگر خصومت کردن التعارف با یکدیگر
شناختن بدانکه در باب تفعّل و تفاعل هرجا که دو تا هم رسند
روا باشد که یکی را حذف کنند چون تنزّل و تباعد که در اصل
تتنزّل و تتباعد باب پنجم بر وزن مفاعلة است المفاعلة
با یکدیگر کار کردن

فاعَل	یفاعِل	
مفاعلة	فهو مفاعِل	فوعِل
یفاعَل	مفاعلة	فهو مفاعَل
الامر	فاعِل	والنهی عنه
لا تفاعِل	والظرف مفاعَل	والجمع مفاعلات

٢٧ المبارکة با یکدیگر برکت گرفتن المقابلة با یکدیگر مقابل کردن الملاقات
با یکدیگر دیدار کردن اما رباعی ابنیه آنست که در وی چهار حرف اصلی باشد و
حروف زواید نباشد و آن یک باب است باب اول بر وزن فعللة است

فعلَل	یُفعلِل	فعللةً	فهو	مفعلِل
فُعلِل	یُفعلَل	فعللةً	فهو	مفعلَل
الامر	فعلِل	والنهی عنه	لا تفعلِل	والظرف
مفعلَل	والجمع	مفعللات		

البعثرة برانگیختن
الزعفرة رنگ زعفران کردن العکرشة [illegible] شناختن القنطرة
بل [illegible] و رباعی مزید فیه بر دو گونه است یکی آنکه در وی الف وصل
در اول آن درآید و آن دو باب است دوم آنکه در وی الف وصل در نیاید و آن یک باب است
باب اول بر وزن افعلال است الافعلال کار کردن [illegible]

افعلَل	یفعلِل	افعلالاً	فهو مفعلِل
الامر	افعلِل	والنهی عنه	لا تفعلِل
والظرف	مفعلَل	والجمع	مفعللات

چون ابرق شاق شد الاحرنجام فراهم آمدن الاقشعرار [illegible] شدن

۲۸

مملوک ... هذه النسخة ... [illegible]

باب دوم بروزن افعلال است الافعلال کار کردن از صربه

افعلّ	یفعلّ	افعلالاً	فهو مفعلّ	الامر
افعلّ	افعلّ	افعلّ	والنهی عنه	لا تفعلّ
لا تفعلّ	لا تفعلّ	والظرف	مفعلّ	والجمع مفعلّات

چون الاقشعرار موی بر تن خاستن و این باب در قران آمده است

باب سیوم بروزن تفعلل است التفعلل کار کردن از صرفه

تفعلل	یتفعلل	تفعللاً	فهو متفعلل
تفعلل	یتفعلل	تفعللاً	فهو متفعلل
لا تفعلل	تفعلل	والنهی عنه	لا تتفعلل
الظرف	متفعلل	والجمع	متفعللات

التسربل سرابیل پوشیدن التبرقع برقع پوشیدن التشرنق زنده شدن التبختر خرامان شدن التکنف حسبانیدن

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله علی ما خلق الانسان وانطق له اللسان بالکلمات
مؤتلفة من لغات مختلفة لیعبر بها عما فی الصدور من الحاجات
فی مجاری الامور والعادات والصلوة علی نبیه محمد
سید البشر المنعوت بحسب النشر وعلی آله واصحابه ورعاة الانام
وبناة الاسلام این کتاب بنج باب مبوب ومفصل در تعریف
سخن عرب که جمله وی بنج باب است ومضمون هر بابی بنج فصل است
ونام او بنج گنج است باب اول در شناختن مجاری حروف
تهجا وافعال فصل اول در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل

فصل سیوم در ذکر امر ونهی فصل چهارم در ذکر اسم فاعل
واسم مفعول فصل بنجم در شناختن خاصیت بابها وغیر آن
تعلق دارد جون مضمون این باب در خانچه المصادر تقدم شده
است درین محل فرو گذاشته شد تا کتاب دراز نگردد باب دوم
در شناختن اجناس افعال وصرف آن فصل اول در ترکیب
اجناس وصفت آن بدانکه جمله افعال منحصر اند واسماء منقسمند
بر جهار گونه است صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف اما صحیح آن باشد
که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت وهمزه نباشد وعین کلمه
ولام کلمه دو حرف صحیح وی از یک جنس نباشد جون ضرب
ونصر ورجل وجعفر ومهموز آن باشد که حرفی از حروف
اصلی وی همزه باشد وآن بر سه نوع است مهموز فا جون امر واثر
ومهموز عین جون سأل ورأس ومهموز لام جون قرأ وملأ
اما معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت
یعنی واو والف یا که مجموعه وی وای باشد ومعتل نیز
آن دو است بس یا بس الف معتل نیز بر دو نوع است

بعضی است وباخذ و یوخذ و شبت اصل دوم هرجا که دو همزه در اول
کلمه جمع آیند و همزه اول متحرک باشند و همزه دوم ساکن واجب بود
که ویرا ابدال کنند بحرف علت بروفق حرکت همزه اول چون آمن
واومن وایمانا که در اصل أأمن واؤمن وإئمانا بعضی است
ابدال در اصل اول جایزست وابراز در اصل دوم واجب است
واین حکم در همه باب مطردست **فصل سیوم** معتل بدانکه حروف علت
را ثقیل دارند ازین جهت که گاهی ویرا ابدال کنند وگاهی ویرا حذف کنند
وگاهی ویرا ساکن کنند وثقیل ترین همه ایشان واو است پس یا
پس الف ^مراد الف^ همزه ساکن باشد بی ضغط زبان چون ماولا در جمیع
متحرک باشند بصورت الف یا ساکن منضغط بود آن نه بحقیقت
همزه باشد نه الف چون امر وراس الف اخت فتحت باشد
ویا اخت کسرت است و واو اخت ضمت است و حرف معتل یا
با حرف صحیح برابر باشد مگر جایی چند که درین محل یاد کنیم ان شاء الله تعالی
اول آنکه چون فاء کلمه واو باشد در باب فعل یفعل آن واو
از مستقبل بیفتد چون وجب یجب و وعد یعد و ومق یمق که در اصل

معتل بیکحرف ومعتل بدو حرف اما معتل بیکحرف بر سه نوع
است معتل فا چون وعد و یعد و یسر و ییسر معتل عین چون
باع و بات و معتل لام چون دعا و رمی و دلو و ظبی معتل بدو
حرف نیز بر دو نوع است لفیف مقرون و لفیف مفروق
لفیف مقرون آن باشد که بجای عین فعل و لام فعل حرف
حرف علت باشد چون قوی و طوی و لفیف مفروق که بجای
فا فعل و لام فعل حرف علت باشد چون وقی و وحی و مضاعف
آن باشد که عین و لام وی دو حرف از یکجنس باشد چون فر و قر
و مضاعف رباعی آن باشد که فا کلمه و لام اول و عین کلمه و لام
ثانی از یکجنس باشد چون زلزل و فرفر **فصل دوم** در حرف
مهموز بدانکه حرف مهموز با حرف صحیح برابر باشد مگر جایی چند که
بر دو اصل آید اصل اول هر همزه منفرده که ساکن باشد در راس
یا در فعل روا باشد که ویرا ابدال کنند بحرف علت بر وفق حرکت
ماقبل همزه چون راس و کاس و ذیب و بوس
که در اصل راس و کاس و ذیب و بوس بود و بیر

بوجب و بوعد و بوبق بوده است قانون هر واو که در میان یا
و کسره افتد و حرکت ما قبل مخالف واو باشد آن واو را منقلب بیا کنند
و در یوجل مثال از برای آنچه واو میان یا و کسره نیست بلکه در میان
فتحه است چون واو از یعد بیفتد روا باشد که از توعد
و نعد و تعد نیز بیفتد تا حکم باب مخالف نگردد اگر واو میان یا و کسره
نیست و در یوجب واو چرا نیفتاد و زیرا که حرکت یا بواقی است
چون واو از فعل مستقبل بیفتد روا باشد که از مصدر او نیز بیفتد
چون بعد عدةً و بزن زنةً که در اصل وعداً و وزناً بوده
است قانون فعل از وجه اعلال اصل است و مصدر فرع وی
زیرا که نزد کوفیان است و نزد دیگر بصریان مصدر اصل است
و فعل فرع وی و این از روی اشتقاق چون خواهند که فرع
را با اصل برابر کنند اندر در تصحیح و اعلال هر یکدیگر قیاس کنند
تا حکم اصل و فرع یکی باشد چون قام قیام و قاوم و قواماً و
در قیام متغیر شده زیرا آنچه در قام نیز متغیر شده است و در قواماً
درست ماند زیرا که در قاوم سالم است دوم اگر واو یا گردد

چون

هو الغنی

٣١

چون در مصدر باب افعال و استفعال افتد چون اوقد یوقد
ایقاداً و استوقد یستوقد استیقاداً هر واوی که ساکن ما قبل او مکسور
باشد آن واو یا گردد چون میزان که در اصل موزان بود سیوم
اگر یا واو گردد چون علامت استقبال ضم بود چون یوسر و یوقن
که در اصل ییسر و ییقن بوده است قانون هر یا که ساکن ما قبل او مضموم
بود آن یا واو گردد **چهارم** اگر واو و یا چون فا کلمه باشد در باب
افتعال تا گردد تا در تا ادغام شود چون اتقد و اتسر که در اصل اوتقد
و ایتسر بود و **قانون** هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا فعل افتد
بتا بدل شود چون گذشت و در حرف معتل العین و تغییر بسیار افتد
هر در باب تفعیل تفعل تفاعل مفاعلة که با حرف صحیح برابر باشد
و سیاقش حرف معتل است از باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی
وضمها فی الغابر **تصریف اثبات فعل ماضی معروف اجوف واوی**

قال	قالا	قالوا	قالت
قالتا	قلن	قلت	قلتما
قلتم	قلت	قلتما	قلتن

قلت ز باب فعل ماضی مجهول اجوف واوی قلنا

قیل قیلا قیلوا قیلت

قیلتا قلن قلت قلتما

قلتم قلت قلتما قلتن

قلت ز باب فعل مضارع معروف قلنا

یقول یقولان یقولون تقول

تقولان تقولون تقول تقولان

تقولون تقولین تقولان تقلن

اقول ز باب فعل مضارع مجهول نقول

یقال یقالان یقالون تقال

تقالان یقلن تقال تقالان

تقالون تقالین تقالان تقلن

اقال فعل نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف نقال

لن یقول لن یقولا لن یقولوا لن تقول

لن تقولا لن یقلن لن تقول لن تقولا

لن تقولوا

لن تقولوا لن تقولی لن تقولا لن تقلن

لن اقول فعل نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لن نقول

لن یقال لن یقالا لن یقالوا لن تقال

لن تقالا لن یقلن لن تقال لن تقالا

لن تقالوا لن تقالی لن تقالا لن تقلن

لن اقال فعل نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لن نقال

لم یقل لم یقولا لم یقولوا لم تقل

لم تقولا لم یقلن لم تقل لم تقولا

لم تقولوا لم تقولی لم تقولا لم تقلن

لم اقل فعل نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم نقل

لم یقل لم یقالا لم یقالوا لم تقل

لم تقالا لم یقلن لم تقل لم تقالا

لم تقالوا لم تقالی لم تقالا لم تقلن

لم اقل لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف لم نقل

لیقولن لیقولان لیقولن لیقولن

لتقولان ليقلنان لتقولن لتقولان
لتقولن لتقولن لتقولان لتقلنان
لأقولن لام تأكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول لنقولن
ليقالن ليقالان ليقالن لتقالن
لتقالان ليقلنان لتقالن لتقالان
لتقالن لتقالن لتقالان لتقلنان
لأقالن لام تأكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف لنقالن
ليقولن ليقولن لتقولن لتقولن
لتقولن لتقولن لأقولن لنقولن
لام تأكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل مجهول [illegible]
ليقالن ليقالن لتقالن لتقالن
لتقالن لتقالن لأقالن لنقالن
امر حاضر معروف قل قولا قولوا
قولي قولا قلن امر حاضر مجهول
لتقل لتقالا لتقالوا لتقالي

لتقالا

لتقالي لتقالا لتقلن امر غائب معروف
ليقل ليقولا ليقولوا لتقل
لتقولا ليقلن لأقل لنقل
امر غائب مجهول ليقل ليقالا ليقالوا
لتقل لتقالا ليقلن لأقل
لنقل امر حاضر معروف با نون ثقيله قولن
قولان قولن قولن قلنان
امر حاضر مجهول با نون ثقيله لتقالن لتقالان لتقالن
لتقالن لتقالان لتقلنان امر غائب معروف با نون ثقيله
ليقولن ليقولان ليقولن لتقولن
لتقولان ليقلنان لأقولن لنقولن
امر غائب مجهول با نون ثقيله ليقالن ليقالان
ليقالن لتقالن لتقالان لتقلنان
لأقالن لتقالن امر حاضر معروف با نون خفيفه
قولن قولن قولن

امر حاضر مجهول بانون خفيفه لتقالن لتقالن ليقالن

امر غايب معروف بانون خفيفه ليقولن ليقولن لتقولن

لا قولن ليقولن امر غايب مجهول بانون خفيفه

ليقالن ليقالن لتقالن لاقالن

لتقالن نهي حاضر معروف لا تقل لا تقولا

لا تقولوا لا تقولي لا تقولا لا تقلن

نهي حاضر مجهول لا تقل لا تقالا لا تقالوا

لا تقالي لا تقالا لا تقلن نهي غايب معروف لا يقل

لا يقولا لا يقولوا لا تقل لا تقولا

لا يقلن لا اقل لا نقل نهي غايب مجهول

لا يقل لا يقالا لا يقالوا لا تقل

لا تقالا لا يقلن لا اقل لا نقل

نهي حاضر معروف بانون ثقيله لا تقولن لا يقولان

لا تقولون لا تقلن لا تقولان لا تقلنان

نهي حاضر معروف بانون ثقيله لا تقالن لا تقالان

لا تقالن

لا تقالن لا تقالن لا تقالان لا تقلنان

نهي غايب معروف بانون ثقيله لا يقولن لا يقولان

لا يقولن لا تقولن لا تقولان لا يقلنان

لا اقولن نهي غايب مجهول بانون ثقيله لا نقولن

لا يقالن لا يقالان لا يقالن لا تقالن

لا تقالان لا يقلنان لا اقالن لا تقالن

نهي حاضر معروف بانون خفيفه لا تقولن لا تقولن

لا تقولن نهي حاضر مجهول بانون خفيفه لا تقالن لا تقالن

لا تقالن نهي غايب معروف بانون خفيفه لا يقولن لا يقولن

لا تقولن لا اقولن لا نقولن نهي غايب مجهول

لا يقالن لا يقالن لا تقالن لا اقالن

لا تقالن اسم فاعل قايل قايلان

قايلون قايلة قايلتان قايلات

اسم مفعول مقول مقولان مقولون

مقولة مقولتان مقولات فايده

قال که در اصل قول بوده است واو الف گشت قال شد زیرا که
هر واو و یائی متحرک باشد بحرکت لازمی و ماقبل وی مفتوح باشد بقول ادبی
و کلمه از التباس ایمن باشد مفرد ایمن بود و در آن کلمه تعلیل دیگر از
جنس وی صحیح بود (منفاده) و در معنی آن واو و یا که صحیح داشتن وی ضرورت
نبود و نیز متعدد جمع نبود آن واو و یا الف گردد چون قال و باع و دعا
و رمی و در باب و ناب و دعوا و رمیا واو و یا الف نگشت زیرا که
از التباس مفرد ایمن نیست و در طوی و روی واو الف نگشت
زیرا که علیل تعلیل دیگر از جنس وی از قبل یافته بود و در عور و صید
... الف نگشت زیرا که در معنی عور و صید و اغیدن الف
نگشت و در دوران و جولان و سیلان الف نگشت زیرا که
مصدر است و در شوکت و شوکه الف نگشت زیرا که جمع است قلن
که در اصل قولن بوده است نقل کردند قولن را در ... واو
را حذف ضمه است ضمه بر واو دشوار داشتند نقل کردند بما قبل واو دادند
بعد از ازالت حرکت ماقبل دو ساکن بهم آمدند در سخن عرب
دو ساکن بهم نیامده است واو را بیفکندند قلن شد

سوال

سوال یقولن از قولن چرا واو را رد نکردند جواب زیرا که واو بی جواست
که الف کشنده بیفتد پس دلیل دیگر نبود بر حذف واو پس ضمه را رد نکردند
تا ضمه دلالت کند بر حذف واو و دیگر اخوات او همبرین قیاس
کنند قیل که در اصل قول بوده است واو حرف علت بود و حرف
علت ضعیف و کسره حرکت قوی است و حرف ضعیف حرکت قوی
احتمال نتوانست کرد کسره واو نقل کرده بقاف دادند بعد از زوال
حرکت قاف واو یا گشت قیل شد یقول که در اصل یقول بود
حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند یقول شد سوال حرکت واو
یقول چرا نقل کرد بماقبل دادند جواب برای اتفاق باب
و در وفق نمودی و در آن کلمه اعلال نیفتاده زیرا که ماقبل واو
و یا چون ساکن باشد حرکت را بر ایشان ثقیل نباشد و حکم
آن واو و یا حکم حرف صحیح باشد چون دلو و ظبی یقال که در
اصل یقول بود حرکت واو نقل کرده بقاف دادند بعده
قاعده یافت که واو در اصل متحرک بود و ماقبل وی الحال
مفتوح گشت واو را بدل کردند با الف یقال شد سوال

حرکت واو در یقال چرا نقل کو نکاف جواب زیرا که
مجهول از معروف بنا میشود چون در معروف نقل کرده بود در
مجهول نیز نقل کرده شد تا حکم هر دو یکی گردد بدانکه هر جا که لام
کلمه ساکن باشد در معتل عین حرف علت از و بیفتد از جهت
اجتماع ساکنین چون لم یقل وقل ولم یقل وقلن ولیقلن **قایل**
که در اصل قاول بوده است واو همزه گشت قایل شد زیرا که
هر واو و یا که بطرف الف افتند یا نه و یک طرف افتند و پیش
از وی الف زایده باشد همزه گردد و قایل و بایع و مقول
که در اصل مقوول بوده است حرکت واو نقل کرده بما قبل داد
مقوول شد بعضی میگویند که واو اول را حذف کنند زیرا چه
واو ثانی علامت است والعلامت لا تحذف **بعضی**
که واو ثانی را حذف کنند زیرا چه واو ثانی زایده است
و واو اول اصل است والزایده بالحذف اولی من الاصل
تمت معتل العین یایی از باب فعل یفعل بفتح العین
بم بیع فعلی هذا القیاس کنند **ابنات**

فی

ر

فعل ماضی معروف معتل العین یایی از باب ضرب یضرب

باع باعا باعوا باعت
باعتا بعن بعت بعتما
بعتم بعت بعتما بعتن
بعت بعنا

ابنات فعل ماضی مجهول

بیع بیعا بیعوا بیعت
بیعتا بعن بعت بعتما
بعتم بعت بعتما بعتن
بعت بعنا

ابنات فعل مضارع معروف

یبیع یبیعان یبیعون تبیع
تبیعان یبعن تبیع تبیعان
تبیعون تبیعین تبیعان تبعن
ابیع نبیع

ابنات فعل مضارع مجهول

یباع یباعان یباعون تباع
تباعان یبعن تباع

تباعون تباعين تباعان تبعن

أباع فعل نفي تأكيد بلن در فعل مستقبل معروف نباع

لن يبيع لن يبيعا لن يبيعوا لن تبيع

لن تبيعا لن يبعن لن تبيع لن تبيعا

لن تبيعوا لن تبيعي لن تبيعا لن تبعن

لن أبيع فعل نفي تأكيد بلن در فعل مستقبل مجهول لن نبيع

لن يباع لن يباعا لن يباعوا لن تباع

لن تباعا لن يبعن لن تباع لن تباعا

لن تباعوا لن تباعي لن تباعا لن تبعن

لن أباع فعل نفي جحد بلم در فعل مستقبل معروف لن نباع

لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا لم تبع

لم تبيعا لم يبعن لم تبع لم تبيعا

لم تبيعوا لم تبيعي لم تبيعا لم تبعن

لم أبع فعل نفي جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم نبع

لم يبع لم يباعا لم يباعوا لم تبع

لم تباعا

لم تباعا لم يبعن لم تبع لم تباعا

لم تباعوا لم تباعي لم تباعا لم تبعن

لم أبع لام تأكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل معروف لم نبع

ليبيعن ليبيعان ليبيعن لتبيعن

لتبيعان ليبعنان لتبيعن لتبيعان

لتبيعن لتبيعن لتبيعان لتبعنان

لأبيعن لام تأكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول لنبيعن

ليباعن ليباعان ليباعن لتباعن

لتباعان ليبعنان لتباعن لتباعان

لتباعن لتباعن لتباعان لتبعنان

لأباعن لام تأكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف لنباعن

ليبيعن ليبيعن لتبيعن لتبيعن

لتبيعن لتبيعن لأبيعن لنبيعن

لام تأكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل مجهول ليباعن ليباعن

لتباعن لتباعن لتباعن لتباعن

لا تباعن امر حاضر معروف لتباعن

بع بيعا بيعو بيعي

بيعا بعن امر حاضر مجهول لتبع

لتباعا لتباعو لتباعي لتباعا

لتبعن امر غايب معروف ليبع ليبيعا

ليبيعو لتبع لتباعا ليبعن

لا تبع امر غايب مجهول ليبع لتبع

ليبع ليباعا ليباعو لتبع

لتباعا ليباعن لا ابع لتبع

امر حاضر معروف با نون ثقيله بيعن

بيعان بيعن بيعن بيعان

بعنان امر حاضر مجهول با نون ثقيله لتباعن

لتباعان لتباعن لتباعن لتباعنان

بعنان امر حاضر معروف با نون خفيفه بيعن

بيعن بعن امر حاضر مجهول با نون خفيفه لتباعن

لتباعن

لتباعن لتباعن امر غايب معروف با نون خفيفه

ليبيعن ليبعن لتبيعن لا ابيعن

لتبيعن امر غايب مجهول با نون خفيفه ليباعن ليباعن

لتباعن لاباعن لتباعن نهی حاضر معروف

لا تبع لا تبيعا لا تبيعو لا تبيعي

لا تبيعا لا تبيعن نهی حاضر مجهول لا تبع

لا تباعا لا تباعو لا تباعی لا تباعا

لا تباعن نهی غايب معروف لا يبع لا يبيعا

لا يبيعو لا تبع لا تبيعا لا يبعن

لا ابع لا نبع نهی غايب مجهول لا يبع

لا يباعا لا يباعو لا تبع لا تباعا

لا يبعن لا ابع لا تبع نهی حاضر معروف با نون ثقيله

لا تبيعن لا تبيعان لا تبيعن لا تبعن

لا تبيعان لا تبعنان نهی حاضر مجهول با نون ثقيله

لا تباعن لا تباعان لا تباعن لا تباعنان

لا ابباعانِ لا انعان نهی غایب معروف با نون ثقیله

لا ابیعن لا ابیعان لا اسعن لا تبعن

لا تبعان لا اسعنان لا ابعن لا انبعن

نهی غایب مجهول با نون ثقیله لا ایباعن

لا ایباعانّ لا ایباعن لا اتباعن لا انباعان

لا ابعنان لا اباعن لا انباعن نهی حاضر معروف با نون خفیفه

لا ابیعن لا ابیعن لا ابیعن نهی حاضر مجهول با نون خفیفه

لا اتباعن لا اتباعن لا انباعن نهی غایب معروف با نون خفیفه

لا ابیعن لا ابیعن لا انبعن لا ابیعن

لا انبعن نهی غایب مجهول با نون خفیفه لا اباعن

لا ایباعن لا انباعن لا اباعن لا انباعن

اسم فاعل بایع بایعان بایعون

بایعة بایعتان بایعات اسم مفعول مبیع

مبیعان مبیعون مبیعة مبیعتان

مبیعات فوید بیعن که در اصل بیعن بوده است نقل کرده اند از

بیعن

هو الغنی

۴۸

از یبیعن یبیعن او رو ند یا از ثبت کسره بود و کسره بر یا دشوار

داشته نقل کرده بما قبل دادند بعده اجتماع ساکنین میان یا

یا و عین شد یا افتاد بعن شد بع در اصل بیع بوده است

یا اخف کسره بود و کسره بر وی دشوار داشته نقل کرده

بما قبل دادند بعد از ازالت حرکت ما قبل بیع شد بیبع که

در اصل بیبع بوده است حکم او چون حکم یقول است

بیاع که در اصل بیبع بوده است حکم او چون حکم یقال است

از مبیع در اصل مبیوع بوده است نقل کرده از مبیوع مبیوع

او رو ند و او را باز گشت مبیع شد و کسره از یا نقل کرده عین

دادند و دو ساکن بهم آمدند میان هر دو یا یکی را بیفکندند

مبیع شد صرف باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی و فتحها

فی الغابر بمبر بن قیاس کنند جنس معتل و اوی از باب

سمع یسمع از ثبات فعل ماضی معروف صرف و اوی

خاف خافا خافوا خافت

خافتا خفن خفت خفتما

خفتم خفتِ خفتما خفتم

خفتن خفت خفتنا اثبات فعل ماضي مجهول

خيف خيفا خيفوا خيفت

خيفتا خفن خيفت خيفتما

خيفتم خيفت خيفتما خيفتن

خيفت اثبات فعل مضارع معروف خيفنا

يخاف يخافان يخافون تخاف

تخافان يخفن تخاف تخافان

تخافون تخافين تخافان تخفن

اخاف اثبات فعل مضارع مجهول نخاف

يخاف يخافان يخافون تخاف

تخافان يخفن تخاف تخافان

تخافون تخافين تخافان تخفن

اخاف نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل معروف نخاف

لن يخاف لن يخافا لن يخافوا لن تخاف

لن تخافا

لن تخافا لن يخفن لن تخاف لن تخافا

لن تخافوا لن تخافي لن تخافا لن تخفن

لن اخاف نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل مجهول لن نخاف

لن يخاف لن يخافا لن يخافوا لن تخاف

لن تخافا لن يخفن لن تخاف لن تخافا

لن تخافوا لن تخافي لن تخافا لن تخفن

لن اخاف نفي تاكيد بلم در فعل مستقبل معروف لن نخاف

لم يخف لم يخافا لم يخافوا لم تخف

لم تخافا لم يخفن لم تخف لم تخافا

لم تخافوا لم تخافي لم تخافا لم تخفن

لم اخف نفي جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم نخف

لم يخف لم يخافا لم يخافوا لم تخف

لم تخافا لم تخافوا لم تخف لم تخافا

لم تخافوا لم تخافي لم تخافا لم تخفن

لم اخف لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل معروف لم نخف

لیخافن لیخافا اخافن لنخافن
لتخافان لتخفنان لتخافن لتخافان
لتخافن لتخافن لتخافان لتخفنان
لاخافن لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لنخافن
لیخافن لیخافان لیخافن لیخافن
لتخافان لتخفنان لتخافن لتخافان
لتخافن لتخافن لتخافان لتخفنان
لاخافن لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف لنخافن
لیخافن لیخافن لتخافن لتخافن
لتخافن لاخافن لنخافن لام تاکید با نون خفیفه در فعل
لیخافن لیخافن لتخافن لتخافن
لتخافن لتخافن لاخافن لنخافن
در حاضر معروف خف خافا خافوا
خافی خافا خفن در حاضر مجهول
لتخف لتخافا لتخافوا لتخافی

نخافا

۴۹/۲

لتخافا لتخفن در غایب معروف
لیخف لیخافا لیخافوا لیخف
لتخافا لیخفن لاخف لنخف
در غایب مجهول لیخف لیخافا لیخافوا
لتخف لتخافا لیخفن لاخف
لنخف در حاضر معروف با نون ثقیله
خافن خافان خافن خافن
خافان خفنان در حاضر مجهول با نون ثقیله
لتخافن لتخافان لتخافن لتخافن
لتخافان لتخفنان در غایب معروف با نون ثقیله
لیخافن لیخافان لیخافن لیخافن
لتخافان لتخفنان لاخافن لنخافن
در غایب مجهول با نون ثقیله لیخافن لیخافان لیخافن
لتخافن لتخافان لیخفنان لاخافن
لنخافن در حاضر معروف با نون خفیفه خافن خافن

خافن امر حاضر مجهول با نون خفیفه لتخافن لتخافن

لتخافن امر غایب معروف با نون خفیفه لنخافن لتخافن

لتخافن لاخافن لتخافن امر غایب مجهول با نون خفیفه

لیخافن لیخافن لیخافن لاخافن

لنخافن نهی حاضر معروف لاتخف لاتخافا

لاتخافوا لاتخافی لاتخافا لاتخفن

نهی حاضر مجهول لاتخف لاتخافا لاتخافوا

لاتخافی لاتخافا لاتخفن نهی غایب معروف

لایخف لایخافا لایخافوا لاتخف

لاتخافا لایخفن لااخف لانخف

نهی غایب مجهول لایخف لاتخافا لایخافوا

لاتخف لاتخافا لایخفن لااخف

لانخف نهی حاضر معروف لام تاکید با نون ثقیله لاتخافن

لاتخافان لاتخافن لاتخافن لاتخافان

لاتخفنان نهی حاضر مجهول لام تاکید با نون خفیفه لاتخافن لاتخافان

لاتخافن

موافقی

لاتخافن لاتخافا لاتخفنان نهی غایب

معروف لام تاکید با نون ثقیله لایخافن لایخافا لایخافن

لاتخافن لاتخافان لاتخفنان لااخافن

لنخافن نهی غایب مجهول لام تاکید با نون ثقیله لایخافن لایخافان

لایخافن لاتخافن لاتخافان لایخفنان

لاتخافن لاتخافن نهی حاضر معروف با نون خفیفه

لاتخافن لاتخافن لاتخافن نهی حاضر مجهول با نون خفیفه

لاتخافن لاتخافن لاتخافن نهی غایب معروف با نون

لایخافن لاتخافن لایخافن لااخافن

لنخافن نهی غایب مجهول با نون خفیفه لایخافن لاتخافن

لاتخافن لااخافن لانخافن اسم فاعل

خایف خایفان خایفون خایفه

خایفتان خایفات اسم مفعول ۵ ۵

مخوف مخوفان مخوفون مخوفه

مخوفتان مخوفات با نون اسم مفعول اگر ورود ی باشد

بر مفعول قیاس کنند اگر یائی باشد بر مبیع چون مسیل منسل از
تسلون تسلنه مسلسان مسلان

تعلیل اخوات از ابواب دیگر همبرین قیاس کنند

اغاث یغیث اغاثه فهو مغیث
اغیث یغاث اغاثه فهو مغاث
الامر منه اغث والنهی عنه لا تغث

باب استفعال استعان یستعین استعانة
فهو مستعین استعین یستعان استعانة
فهو مستعان الامر منه استعین
والنهی عنه لا تستعن

باب افتعال اختار یختار اختیارا فهو مختار
اختیر یختار اختیارا فهو مختار الامر منه
اختر والنهی عنه لا تختر

باب انفعال انقاد ینقاد انقیادا الامر منه
انقد والنهی عنه لا تنقد تعلیل این ابواب

از قواعدی که بگذشت دریابیم ببرون چون تامل کرده شود اعلال اعاثه روشن شود
اصل اغواث بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو الف
گشت اجتماع ساکنین شد میان دو الف یکی را اسقاط کردند اغاث شد
بعد ها در عوض واو تا در آوردند اغاثه شد چون ابواب مزید فیه فرع ابواب
مجرد است ابواب تعلیل مزید فیه بر مجرد قیاس کنند تا حکم اصل و
فرع برابر باشد صرف ناقص واوی از باب فعل یفعل بفتح العین
فی الماضی وضمها فی الغابر اثبات فعل ماضی معروف دعا

دعوا دعوا دعت دعتا
دعون دعوت دعوتما دعوتم
دعوت دعوتما دعوتن دعوت
دعونا

اثبات فعل ماضی مجهول دعی دعیا
دعوا دعیت دعیتا دعین
دعیت دعیتما دعیتم دعیت
دعیتما دعیتن دعیت دعینا

اثبات فعل مضارع معروف یدعو یدعوان

يدعون تدعو تدعوان يدعون
تدعو تدعوان تدعون تدعين
تدعوان تدعون ادعو ندعو
اثبات فعل مضارع مجهول يدعى يدعيان
يدعون تدعى تدعيان يدعين
تدعى تدعيان تدعون تدعين
تدعيان تدعون ادعى ندعى
نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لن يدعو لن يدعوا
لن يدعو لن تدعو لن تدعوا لن يدعون
لن تدعو لن تدعوا لن تدعو لن تدعي
لن تدعوا لن تدعون لن ادعو لن ندعو
نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لن يدعى لن يدعيا
لن يدعوا لن تدعى لن تدعيا لن يدعين
لن تدعى لن تدعيا لن تدعوا لن تدعي
لن تدعيا لن تدعين لن ادعى لن ندعى

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لم يدع
لم يدعوا لم يدعوا لم تدع لم تدعوا
لم يدعون لم تدع لم تدعوا لم تدعوا
لم تدعي لم تدعوا لم تدعون لم ادع
لم ندع نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم يدع
لم يدعيا لم يدعوا لم تدع لم تدعيا
لم يدعين لم تدع لم تدعيا لم تدعوا
لم تدعي لم تدعيا لم تدعين لم ادع
لم ندع لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف ليدعون ليدعوان
ليدعن لتدعون لتدعوان ليدعونان
لتدعون لتدعوان لتدعن لتدعن
لتدعوان لتدعونان لادعن لندعن
لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل مجهول ليدعين ليدعيان
ليدعين لتدعين لتدعيان ليدعينان
لتدعين لتدعيا لتدعين ليدعين

یدعو	تدعو	تدعوان	یدعون

تدعو	تدعوان	تدعون	تدعین

تدعوان	تدعون	أدعو	ندعو

اثبات فعل مضارع مجهول	یدعی	یدعیان

یدعون	تدعی	تدعیان	یدعین

تدعی	تدعیان	تدعون	تدعین

تدعیان	تدعون	أدعی	ندعی

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف	لن یدعو	لن یدعوا

لن تدعو	لن یدعو	لن یدعوا	لن یدعون

لن تدعو	لن تدعوا	لن تدعو	لن تدعی

لن تدعوا	لن تدعون	لن أدعو	لن ندعو

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول	لن یدعی	لن یدعیا

لن تدعی	لن یدعی	لن یدعوا	لن یدعین

لن تدعی	لن تدعیا	لن تدعوا	لن تدعی

تدعوا	لن تدعیا	لن أدعی	لن ندعی

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف	لم یدع

لم یدعوا	لم یدعوا	لم تدع	لم تدعوا

لم یدعون	لم تدع	لم تدعوا	لم تدعوا

لم تدعی	لم تدعوا	لم تدعون	لم أدع

لم ندع	**نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول**	لم یدع	لم یدعوا

لم یدعو	لم تدع	لم تدعوا	لم یدعین

لم تدع	لم تدعوا	لم تدعو	لم تدعی

لم تدعوا	لم تدعین	لم أدع	لم ندع

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف	لیدعونّ	لیدعوانّ

لیدعنّ	[illegible]	لیدعانّ

لتدعونّ	[illegible]	ن

لتدعوانّ	[illegible]	ن

لام تا[illegible]

لیدعینّ	[illegible]

لیدعنّ	[illegible]

نسخه میزان در علم صرف [illegible] بهی بخش
[illegible] ۱۳۳۰ [illegible]
[illegible]
[illegible]

لندعیانّ لندعنانّ لاندعنّ لندعنّ

امر حاضر معروف ادعُ ادعوا ادعُو

ادعی ادعوا ادعون امر حاضر مجهول

لتدع لتدعیا لتدعو لتدعی

لتدعیا لتدعین امر غایب معروف لیدع

لیدعوا لیدعو لتدع لتدعوا

لیدعون للندع لندع امر غایب مجهول

لیدع لیدعیا لیدعو لتدع

لتدعیا لیدعین لادع لندع

امر حاضر معروف با نون ثقیله ادعونّ ادعوانّ ادعِنّ

ادعونّ ادعوانّ ادعونانّ امر حاضر مجهول با نون ثقیله

لتدعنّ لتدعیانّ لتدعنّ لتدعنّ

لتدعیانّ لتدعینانّ امر غایب معروف با نون ثقیله لیدعونّ

لیدعوانّ لیدعنّ لندعونّ لیدعوانّ

لیدعونانّ لادعونّ لندعونّ امر غایب مجهول با نون ثقیله

لیدعنّ

٤٢

لیدعینّ لیدعیانّ لیدعینّ لندعنّ

لیدعینانّ لادعینّ لیدعینّ امر حاضر معروف با نون خفیفه

ادعونْ ادعِنْ ادعونْ امر حاضر مجهول

لتدعینْ لتدعنْ لتدعنْ امر غایب معروف

لیدعونْ لیدعنْ لتدعنْ ادعوا

لتدعونْ امر غایب مجهول با نون خفیفه لتدعینْ لیدعنْ ادعونْ

لتدعونْ نهی حاضر معروف لاتدع لاتدعوا

لاتدعو لاتدعی لاتدعوا لاتدعون

نهی حاضر مجهول لاتدع لاتدعا لاتدعون

لاتدعی لاتدعیا لاتدعین نهی غایب معروف

لایدع لاعوا لایدعو لاتدع

لاتدعوا لایدعون لاتدع لاتدع

نهی غایب مجهول لایدع لایدعیا لایدعون

لاتدع لاتدعیا لایدعین لاتدع

لاتدع نهی حاضر معروف با نون ثقیله لاتدعونّ لاتدعوانّ

لاتدعُن لاتدعن لایدعوا لاتدعوا

نهی حاضر مجهول با نون ثقیله لاتدعنّ لاتدعانّ لاتدعنّ

لاتدعینّ لاتدعانّ لاتدعنانّ **نهی غایب معروف با نون ثقیله**

لاتدعنّ لایدعوانّ لاتدعنّ لاتدعونّ

لاتدعوانّ لایدعونانّ لاتدعوانّ لاتدعونّ

نهی غایب مجهول با نون لایدعینّ لایدعانّ لایدعنّ

لاتدعینّ لاتدعانّ لایدعنانّ لایدعینّ

لاتدعن **نهی حاضر معروف با نون خفیفه** لاتدعون لاتدعن

لاتدعن **نهی حاضر مجهول با نون خفیفه** لایدعین لایدعن

لاتدعن **نهی غایب معروف با نون خفیفه** لایدعون لایدعن

لاتدعون لاتدعون لاتدعون **نهی غایب مجهول با نون خفیفه**

لایدعین لاعن لاتدعن لاتدعن

لاتدعن **اسم فاعل** داع داعیان

داعون داعیة داعیتان داعیات

اسم مفعول مدعوّ مدعوان مدعوون

مدعوة

مواعی

مدعوة موعکا مدعوات **نوع نهم** ٤٧

دُعِیَ در اصل دُعِوَ بود واو یا گشت دُعِیَ شد

هر واوی که در آخر کلمه باشد و پیش از وی کسره باشد آن واو را یا گردانند که
واو بمنزل ضمه باشد و ضمه از پس کسره دشوار دارند نبینی که مبادا
فُعِل در کلام عرب نیامده است دُعُوَّ در اصل دُعُوٌ بود و
است واو را ساکن دعیو شد ضمه بر یا دشوار داشتند نقل کرده
بما قبل دادند بعد از ازالت حرکت ما قبل دو ساکن بهم آمدند یکی
را حذف کردند دعو شد یدعو در اصل یدعوُ بود واو را خفت ضمه
بود ضمه دیگر بروی دشوار داشتند ساکن گردانیدند یدعون شد یدعون
بحو اسد آن هم بود ان در اصل یدعوون بود واو را ساکن کردند
دو ساکن بهم آمدند واو اول را حذف کردند یدعون شد
تدعون بخوانند شما همه مردان و در متصل تدعون است تفعلین
همچو تفعلین تدعین است تدعین در اصل تدعوین بود و کسره بر واو
دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد از ازالت حرکت ما قبل
واو را ساکن بود دو ساکن بهم آمدند یکی بیفکندند تدعین شد یدعوان

که در اصل یدعوان بود واو باشد نیز بر ابجه بر واو اگر در کلمهٔ ثالث
باشد چون رابع گفته باز بیاید از رابع و حرکت ماقبل مخالف واو باشد
دن واو با گفته چون اعلیت و اشتغیت که در اصل اعلوت
و اشتغوت بود لم یدع در اصل یدعو بود او بسبب لم یدع شد
ز ابجه بر واو و یا و الف در آخر کلمه باشد و در حال جزم بیفکنند یا در
وقف ساقط شود چون لم یدع و لم یخش و ادع و ارم و داع
داعو بود واو یا شد و یاء گشت بعده ضمه بر یا دشوار در نشسته
ساکن کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد
داع شد ... ابجه بر واو که در آخر اسم فاعل باشد ماقبل او
مکسور آن واو یا گفته چون عاص و داع و غاز و مستعل صرف
ناقص یایی از باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و کسرها
فی الغابر

اثبات فعل ماضی معروف

رمی	رمیا	رموا	رمت
رمتا	رمین	رمیتَ	رمیتما
رمیتم	رمیتِ	رمیتما	رمیتن

رمیت رمینا

اثبات فعل ماضی مجهول

رمیت			رمینا
رُمی	رمیا	رُموا	رمیت
رمیتا	رمین	رمیت	رمیتما
رمیتم	رمیت	رمیتما	رمیتن
رمیت			رمینا

اثبات فعل مضارع معروف

یرمی	یرمیان	یرمون	ترمی
ترمیان	یرمین	ترمی	ترمیان
ترمون	ترمین	ترمیان	ترمین
ارمی			نرمی

اثبات فعل مضارع مجهول

یرمی	یرمیان	یرمون	ترمی
ترمیان	یرمین	ترمی	ترمیان
ترمون	ترمین	ترمیان	ترمین
ارمی			نرمی

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یرمی	لن یرمیا	لن یرموا	لن ترمی
لن ترمیا	لن یرمین	لن ترمی	لن ترمیا

لن تزرمو لن نزرمی لن تزرمیا لن تزرمین

لن ازرمی

نفی باکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن نزرمی

لن یزرما لن یزرمیا لن یزرمو لن تزرمی

لن تزرمیا لن یزرمین لن تزرمی لن تزرمیا

لن تزرمو لن تزرمی لن تزرمیا لن تزرمین

لن ازرمی

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لن نزرمی

لم یزرم لم یزرمیا لم یزرمو لم تزرم

لم تزرمیا لم یزرمین لم تزرم لم تزرمیا

لم تزرمو لم تزرمی لم تزرمیا لم تزرمین

لم ازرم

نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم نزرم

لم یزرم لم یزرمیا لم یزرمو لم تزرم

لم تزرمیا لم یزرمین لم تزرم لم تزرمیا

لم تزرمو لم تزرمی لم تزرمیا لم تزرمین

لم ازرم

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لم نزرم

لیزرمن لیزرمان لیزرمن لتزرمن

لتزرمیان لیزرمان لیزرمن لتزرمان

لتزرمن لیزرمان لتزرمان لیزرمان

لازرمن

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لنزرمن

لیزرمن لیزرمان لیزرمن لتزرمن

لتزرمان لتزرمن لتزرمن لتزرمان

لتزرمن لتزرمان لتزرمان لتزرمان

لازرمن

امر حاضر معروف

لتزرمین

ازرم ازرمیا ازرمو ازرمی

ازرمیا ازرمین

امر حاضر مجهول

لتزرم

لتزرمیا لتزرمو لتزرمی لتزرمیا

لتزرمین

امر غایب معروف

لیزرم لیزرمیا

لیزرمو لتزرم لتزرمیا لتزرمین

لازرم

امر غایب مجهول

لنزرم

لیزرم لیزرمیا لیزرمو لتزرم

لتزرمیا لتزرمین لازرم لنزرم

امر حاضر معروف بانون ثقیله ارمین ارمیان ارمن
ارمن ارمیان ارمینان امر حاضر مجهول بانون
لترمین لترمیان لترمن لترمن
لترمن لترمیان لترمینان امر غایب معروف بانون
لیرمین لیرمیان لیرمن لترمن
لترمیان لیرمیان لارمین لنرمین
امر غایب مجهول بانون لیرمین لیرمیان لیرمن
لترمین لترمیان لیرمینان لارمین
لنرمین امر حاضر معروف بانون خفیفه ارمین ارمن
ارمن امر حاضر مجهول بانون خفیفه لترمین لترمن
لیرمین امر غایب معروف بانون خفیفه لیرمین لترمن
لترمین لارمین لنرمین امر غایب مجهول بانون خفیفه
لیرمین لیرمن لترمن لارمین
لنرمین نهی حاضر معروف لا ترم لا ترمیا
لا ترموا لا ترمی لا ترمیا لا ترمین

نهی حاضر مجهول

نهی حاضر مجهول لا ترم لا ترمیا لا ترموا
لا ترمی لا ترمیا لا ترمین نهی غایب معروف
لا یرم لا یرمیا لا یرموا لا ترم
لا ترمیا لا یرمین لا ارم لا نرم
نهی غایب مجهول لا یرم لا یرمیا لا یرموا
لا ترم لا ترمیا لا یرمین لا ارم
لا نرم نهی حاضر معروف بانون ثقیله لا ترمین
لا ترمیان لا ترمن لا ترمن لا ترمیان
لا ترمینان نهی حاضر مجهول بانون ثقیله لا ترمین لا ترمیان
لا ترمن لا ترمن لا ترمیان لا ترمینان
نهی غایب معروف بانون ثقیله لا یرمین لا یرمیان
لا یرمن لا ترمین لا ترمیان لا یرمینان
لا ارمین لا نرمین نهی غایب مجهول بانون ثقیله لا یرمین
لا یرمیان لا یرمن لا ترمین لا ترمیان
لا یرمینان لا ارمین لا نرمین نهی حاضر معروف بانون

لا ترمِينّ	لا ترمنّ	لا ترمنّ نهی حاضر مجهول با نون
لا ترمِنّ	لا ترمَيْنَ	لا ترمِينَ نهی غایب مجهول با نون
لا ترمِينّ	لا ترمنّ	لا ترمنّ لا ارمنّ
لا ترمنّ نهی غایب مجهول با نون خفیفه		لا ترمنْ لا یرمنْ
لا ترمنْ	لا ارمنْ	لا ترمنْ اسم فاعل
رامٍ	رامیان	رامون رامیةٌ
رامیتان	رامیات	اسم مفعول مرمیٌّ مرمیان
مرمیون	مرمیةٌ	مرمیتان مرمیاتٌ

فواید این باب چون در بیشتر ابواب مقدم است تمام مرمی
که در مرمُویٌ بود و او را یا کردند یا در یا ادغام کردند و ماقبل او مکسور
کردند مرمیٌّ شد قاعده هر جا که واو و یا فراهم آیند و اول ایشان ساکن
باشد و بدل از چیزی نباشد و مجهول بر تکمیر نباشند و از التباس ایمن
باشد آن واو را یا کنند یا در یا ادغام کنند و اگر ماقبل مضموم بود مکسور
کنند چون مرمیٌّ و سیّدٌ و طیٌّ و ایّانٌ که در اصل مرمُویٌ و سَیْوِدٌ
و طَوْیٌ و اَوْیانٌ بوده در ذبوراز واو با یا [illegible]

رزوا و در جمع وی دوا و بمن می آید و در رُشبوُدُ واو با نکرده بوده اند چه
مجهول است و در رُثَیوُمٌ واو با نکشت زیرا که از التباس ایمن نیست
و در جَنبوانٌ و رَقوُلانٌ واو سالمست مانند بر سبیل شذوذ حرف
ناقص از ابواب دیگر بهمین قیاس کنند باب افعال ناقص واوی و یائی

اِغْلاءً	فهو	مُغْلٍ
يُغْلِي	اَغْلى	فهو
مُغْلٍ	للامر منه	اَغْلِ والنهي عنه
لا تُغْلِ باب انفعال	انْسَمى	يَنْسَمِي اِنْسِماءً
فهو مُنْسَمٍ	انْسُمِيَ	يُنْسَمى انْسِماءً
فهو مُنْسَمًى	الامر منه	انْسَمِ والنهي عنه
لا تَنْسَمِ باب افتعال	اِجْتَبى	يَجْتَبِي
اِجْتِباءً	فهو مجتبٍ	اُجْتُبِيَ يُجْتَبى
اجتباءً	فهو مجتبًى	الامر منه اِجْتَبِ
والنهي عنه	لا تَجْتَبِ باب تفعیل	لَقّى يُلَقِّي
تَلْقِيَةً	فهو مُلَقٍّ	لُقِّيَ يُلَقّى

[illegible]

يتلقي تلق فهو متلق ولا امر منه
تلق والنهي عنه لا تتلق فائده هر جا كه دو حرف
از يك جنس بهم آيند و براي تخفيف كنند به سه طريق يكي ادغام چون
فرّ وفرّ دوم حذف چون ظلتُ ومستُ سوم ابدال او بحرف
ثالث وقد خاب من دسّيها درو اصل تلقّو بود ضمه قاف را
بكسر بدل كردند و واو را بيا بدل كردند ويا را ساكن كردند اجتماع ساكنين
شد ميان يا و تنوين يا از افتاد تلق شد زيرا كه در كلام عرب هيچ اسم
متمكن نباشد كه در آخر او حرف علت باشد وما قبل او ضمه بكسر در چنين جا
اتفاق افتد ضمه را بكسره بدل كنند واگر حرف علت واو باشد
يا كنند چون ثلاث وتلق وترائي وتقيئ واذل حرف لفيف
مقرون ازين فصول كه ياد كرديم بيرون آيد يعني لام وعين را بر معتل لام
قياس كنند وعين كلمه را بسلامت بگذارند تا توالي علالين نيايد
چون طوي يطوي طيا
فهو طاو طوي يطوي
فهو مطوي ولا امر منه اطو

والنهي عنه

لا تطو حرف لفيف مقرون قوي يقوي
قوة فهو قاوٍ قوي يقوى
قوة فهو مقوي ولا امر منه اقو
والنهي عنه لا تقو حرف لفيف مفروق نيز از آنچه ياد
كرديم بيرون آيد بابن طريق كه فا كلمه را بر معتل فا قياس كنند ولام
را بر معتل لام قياس كنند چون وقى يقي
وقيا فهو واق وقي يوقى
وقيا فهو موقي ولا امر منه قِ
والنهي عنه لا تق ايضا وحي يحي
وحيا فهو واح وحي يوحى
وحيا فهو موحي ولا امر منه حِ
والنهي عنه لا تح فصل چهارم در صرف مضاعف از باب
فعل يفعُل بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر اثبات فعل ماضي
معروف ذبّ ذبّا ذبّوا
ذبّت ذبّتا ذببن ذببت

ذنبتما	ذنبتم	ذنبت	ذنبنا
ذنبتن	ذنبت	ذنبنا	ذنابت فعل ماضي مجهول
ذنب	ذنبا	ذنبوا	ذنبت
ذنبتا	ذنبن	ذنبت	ذنبتما
ذنبتم	ذنبت	ذنبتما	ذنبتن
ذنبت	ذنابت فعل مضارع معروف		ذنبنا
يذنب	يذنبان	يذنبون	تذنب
تذنبان	يذنبن	تذنب	تذنبان
تذنبون	تذنبين	تذنبان	تذنبن
أذنب	ذنابت فعل مضارع مجهول		نذنب
يذنب	يذنبان	يذنبون	تذنب
تذنبان	يذنبن	تذنب	تذنبان
تذنبون	تذنبين	تذنبان	تذنبين
أذنب	نفي تاكيد بلن در فعل مستقبل معروف		نذنب
لن يذنب	لن يذنبا	لن يذنبوا	لن تذنب

لن تذنبا

لن تذنب	لن تذنبا	لن يذنبن	لن تذنب
لن تذنبا	لن تذنبوا	لن تذنبي	لن تذنبا
لن تذنبن	لن أذنب	لن نذنب	نفي تاكيد بلن در فعل
مستقبل معروف	لن يذنب	لن يذنبا	لن يذنبوا
لن تذنب	لن تذنبا	لن يذنبن	لن تذنب
لن تذنبا	لن تذنبوا	لن تذنبي	لن تذنبا
لن تذنبن	لن أذنب	لن نذنب	نفي جحد بلم در فعل
مستقبل معروف	لم يذنب	لم يذنبا	لم يذنبوا
لم تذنب	لم تذنبا	لم يذنبن	لم تذنب
لم تذنبا	لم تذنبوا	لم تذنبي	لم تذنبا
لم تذنبن	لم أذنب	لم نذنب	نفي جحد بلم در فعل
مستقبل مجهول	لم يذنب	لم يذنبا	لم يذنبوا
لم تذنب	لم تذنبا	لم يذنبن	لم تذنب
لم تذنبا	لم تذنبوا	لم تذنبي	لم تذنبا
لم تذنبن	لم أذنب	لم نذنب	لام تاكيد با نون ثقيله در مستقبل معروف

هو الغنی

لیذبن	لیذبان	لیذبن	لتذبن
لتذبان	لیذببنان	لتذبن	لتذبان
لتذبن	لتذبن	لتذبان	لیذببنان
لاذبن	لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول		لنذبن
لیذبن	لیذبان	لتذبن	لتذبن
لتذبان	لیذببنان	لتذبن	لتذبان
لتذبن	لتذبن	لتذبان	لیذببنان
لاذبن	لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف		لنذبن
لیذبن	لیذبن	لتذبن	لتذبن
لاذبن	لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول		لنذبن
لیذبن	لیذبن	لتذبن	لتذبن
لتذبن	لاذبن	لنذبن	امر حاضر معروف
حاضر معروف ذب	ذبا	ذبوا	
ذبی	ذبا	ذببن	امر حاضر مجهول
لتذب	لتذبا	لتذبوا	لتذبی

لتذبا

لتذبا	لتذببن	امر غایب معروف	لیذب
	لیذبوا	لتذب	لتذبا
لیذببن	لااذب	لنذب	امر غایب مجهول
لیذب	لیذبا	لیذبوا	لتذب
لتذبا	لیذببن	لااذب	لنذب
امر حاضر معروف با نون ثقیله		ذبن	ذبان
ذبن	ذبن	ذبان	اذببنان
امر حاضر مجهول با نون ثقیله		لتذبن	لتذبان
لتذبن	لتذبن	لتذبان	لتذببنان
امر غایب معروف با نون ثقیله		لیذبن	لیذبان
لیذبن	لتذبن	لتذبان	لتذببنان
لاذبن	امر غایب مجهول با نون ثقیله		لنذبن
لیذبن	لیذبان	لیذبن	لتذبن
لتذبان	لیذببنان	لاذبن	لنذبن
امر حاضر معروف با نون خفیفه		ذبن	ذبن

ذُبَّن امر حاضر مجهول با نون خفیفه لِتُذَبَّن لِتُذَبَّن
لِتُذَبَّن امر غایب معروف با نون خفیفه لِیَذُبَّن
لِتُذَبَّن لاذُبَّن لِیُذَبَّن امر غایب مجهول
با نون خفیفه لِیُذَبَّن لِیُذَبَّن لِتُذَبَّن
لاذُبَّن لِتُذَبَّن اسم فاعل ذابّ
ذابّان ذابّون ذابّة ذابّتان
ذابّات اسم مفعول مذبوب مذبوبان
مذبوبون مذبوبة مذبوبتان مذبوبات

لو ذبّن ذبّ در اصل ذبب بود باء اول را ساکن کرده و در دوم
ادغام کردند ذبّ شد هر جا که دو حرف یکجنس یا از یکمخرج یا از دو
مخرج متقارب بهم آیند دوم حرف متحرک باشد بحرکت لازمی و اول
آن یا ساکن باشد و از التباس ایمن باشد و کلمه ملحق بربابی نباشد باء اول
را حرکت باشد یا ساکن در دوم ادغام کنند چون عضّ و عبدّت
و ثبتّ و در ذَبَبْن ادغام نشد زیرا که باء دوم متحرک نیست و
در اُذْنِبِ الکلب ادغام نشد زیرا که حرکت باء دوم لازمی نیست

و در سبب

هو الغنی

51

و در سَبَبٌ ادغام نشد زیرا که از التباس ایمن نیست و در قُعْدُدٌ
ادغام نشده زیرا که ملحق است برباعی یذبّ در اصل یذبُبُ
بود حرکت باء اول را بذال دادند و باء در باء ادغام کردند یذبّ شد
زیرا که هر جا که ادغام خواهند کرد و متحرک باشد ساکن کنند و اگر ساکن
باشد حرکت حرف اول را نقل کرده بما قبل دادند پس وقت ادغام
کنند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون یذبّ و یفرّ و اصلّ
و استدلّ ذبّ و لم یذبّ در اصل لم یذبب بود باء اول ساکن
کردند از جهت ادغام باء دوم ساکن بود از جهت لم دو ساکن بهم
آمدند در کلام عرب دو ساکن بهم جمع نیاید حرف آخر را حرکت دادند
بعضی فتحه دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعضی کسره دادند
لان الساکن اذا حُرِّک حُرِّک بالکسر و بعضی ضمه داده اند از
جهت متابعت ضمه ما قبل و فکّ ادغام نیز جایز است در حکم امر
و نهی همین قیاس باشد و در باب تفعیل و تفعّل ادغام نشد
زیرا که ادغام در اصل باب نیست و تعلیلی که در مهموز و معتل
و مضاعف ثلاثی مجرد این بحث ذکر کرده شد در اثنا تعلیل نیز

چند دیگر هم ابدال حاجت بهمزه نباشد آن همزه را نیز کم اعلال رود
هر الفی که ماقبل او مضموم باشد واو شود چون خاوِد و خو
خالد و خُولِد خادم و خُودِم هر الفی که ماقبل او مکسور باشد یا گردد
چون محراب و محاریب و مفتاح و مفاتیح اعلال دیگر هر حرف
مدّه زاید الفی که در سوم کلمه زاید باشد در جمع بعد الف فعایل افتد
همزه گردد چون کریم و کرائم و رکوب و رکائب اما در معیشه
و معائش همزه نگشت از آنچه زاید نیست و اگر چهارم کلمه باشد
یا گردد چون محراب محاریب و مفتاح و مفاتیح و عصفور و
عصافیر تعلیل آخر هر جا که الف فعایل میان دو واو و یا دو یا افتد
و طرف یا شود یا بطرف نزدیک باشد آن واو یا دوم را همزه
بدل کنند چون اوّل و اوائل که در اصل اواوِل بود
و خیر و خیائر که در اصل خیایر بود و بعضی یا را سالم داشت
چون خیابر
دارند و در طواویس واو همزه نگشت زیرا که الف فعایل
نیست و هر جا که واو در آخر کلمه افتد مضموم یا مکسور باشد
جایز است که بدل کنند بهمزه چون وجوه و اجوه و وقّت

و اقّت

٥٣

اُقّت و وشاح و اشاح و وساده و اساده و هر واو مفتوح
و ما قبل مکسور نیامده است چون اَحَد و اَناة که در اصل
وَحَد و وَناة بوده است تعلیل آخر اگر در اول کلمه دو واو باشد
و واو دوم بدل از چیزی نباشد واجب بود ابدال واو اول بهمزه
اگر چه مفتوح باشد چون اواصل که در اصل وَواصل بوده و اُعِد
که در اصل وُوعِد بوده و در ووری بدل نکردند زیرا که واو دوم
بدل است از الف و اری الشیء که مر واو را بدل کنند تو الی
اعلال البنیا نیامده روا نیست قانون هر واو که در جمع مثال کرده
و الف افتد و در مفرد ساکن باشد یا گردد چون حوض و
حیاض و روض و ریاض و نوب و نیاب اعلال آخر هر جمع
که بر وزن فعول باشد از معتل لام واوی آن واو را یا کنند و اگر
باشد و یا ادغام کنند و ماقبل وی مکسور کنند چون دُلیّ که در اصل
دُلُوو و حقیّ که در اصل حقوو بوده است زیرا که در اسمای
متمکن هیچ اسمی نیابی که در آخر او حرف علت واو باشد و ماقبل او
مضموم و اگر جایی یابی واو را یا بدل کنند و ماقبل او را کسره ده

بدانکه چند کلمه از معتل و مضاعف بر اصل دانسته و تعلیل نکرده اند

تا بر اصل کلمات دلیل باشند چون عور و صید و ازوج

واقتوو و استصوب و استحوذ و الاسفا و صرف اند

تمام شد صرف در علم صرف بخط بنده [illegible] بر آمد [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

زنانا کنند

[illegible] نقصان و او زنانا کنند

[illegible] عارض [illegible]

[illegible]

نقصان حضور از رکو بنده حکم داو [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد [illegible] خواندن سبق از استاد و مولانا اعني مولوي [illegible] الكريم [illegible]

امين [illegible] تا دارفي [illegible] بر دين [illegible]

تعريف الرسول [illegible] بعثه الله الى الخلق لتبليغ الاحكام [illegible]

تعريف الآل [illegible] المعصومون [illegible] من سلك طريقي فهو آلي تعريف الاصحاب

الاصحاب هم المؤمنون الذين لو رأو صحبة النبي صلعم مع الايمان [illegible]

من لو رأى صحبة النبي عليه السلام مع الايمان تعريف المتقي المتقي من يتقي عن

الشرك و المعاصي [illegible] المتقي من يحترز عن الشرك و المعاصي تعريف الميزان

الميزان ما يوزن به الكلام [illegible] الميزان ما يوزن به الشي

تعريف الشي الشي ما يوجد في الخارج تعريف الخارج الخارج ما وراء الذهن تعريف الكلم

الكلم هو [illegible] على الجميل الاختياري تعريف اللفظ اللفظ ما يتلفظ

به الانسان [illegible] اللفظ في اللغة الرمي [illegible] كرم الله وجهه [illegible]

الثمرة و لفظت النواة تعريف الفعل الفعل ما دل على معنى في نفسه مقترن باحد

الازمنة الثلثة تعريف الاسم الاسم ما دل على معنى في نفسه غير مقترن باحد

الازمنة الثلثة تعريف الحرف الحرف ما لا يدل على معنى في نفسه تعريف [illegible]

[illegible]

[illegible]

الالزامات لا الابتداء به تعریف الرب والابتداء ما لا انتهاء له تعریف الصنعة
المرکب من الحروف والحرکات والسکنات تعریف الکلمة
وضع لمعنی مفرد تعریف الکلام الکلام ما تضمن الکلمتین بالاسناد تعریف الابتداء
نسبة احدی الکلمتین الی الاخری بحیث تفید المخاطب فائدة تامة
یصح السکوت علیها تعریف الصرف الصرف علم یعرف به احوال ابنیة الکلم
من حیث الحرکات والسکنات سوال ابتدای کتاب چگونه است
چرا که در آغاز کتاب دو حدیث وارد شده است که بایکدیگر متناقض می‌باشند حدیث
کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر حدیث ثانی کل امر ذی
بال لم یبدأ بحمد الله فهو اقطع جواب ابتدا بر سه گونه است
ابتدای حقیقی و ابتدای اضافی و ابتدای عرفی اما ابتدای حقیقی
آن را گویند که مشغول شود بر کل شیء مقدم باشند و ابتدای اضافی آن است
که از یکی مقدم و از دیگری مؤخر باشند و ابتدای عرفی البته
از مقصود و مطلوب مقصود مراد باشند بسم الله ابتدای حقیقی و حمد الله ابتدای
اضافی است پس می‌باید که ابتدای کتاب به بسم الله شروع نماید چرا که ابتدای
حقیقی بر همه چیز مقدم است سوال بسم الله بر الله چرا مقدم کردند جواب

دلم

اسم مضاف و الله مضاف الیه پس عامل مقدم می‌باشد بر معمول سوال الله
را چرا مقدم میسازند جواب الله اسم ذات و رحمن و رحیم صفت
پس ذات مقدم میکردد بر صفات سوال رحمن را بر رحیم چرا مقدم کردند
جواب رحمن خاص اللفظ عام المعنی یعنی رزق دهنده بر مومنان و کافران
را و رحیم عام اللفظ و خاص المعنی یعنی بخشنده بر مومنان در روز آخرت
پس خاص بر عام مقدم میباشد سوال بسم الله در اصل باسم الله بود همزه را باعث
کثرت استعمال حذف کردند بسم الله شد سوال همزه را اگر باعث کثرت
از تلفظ حذف کرده بودند بکتابت چرا حذف نمودند جواب
عند النحویین چندان التخفیف باشد بهتر است لهذا همزه را حذف نمودند
سوال در بسم الله میم طویل چرا می‌نویسند جواب تا که دلالت کند حذف
همزه سوال در الرحیم الف و لام چیست جواب الف و لام استغراق است
تعریف استغراق الاستغراق ما یدل علی جمیع الافراد قسم الف و لام
چهار است استغراق و جنس و عهد ذهنی و عهد خارجی استغراق آن را
گویند که از مدخول او کل افراد مراد باشد و جنس آن است که از مدخول او
بازفرد مراد باشد و عهد ذهنی آن را گویند که از او بازفرد غیر معین باشد

و عهد خارجی آنست که از و باز قوم معین بود نحو ذهبت زید سوال و لله الحمد
ست جواب لام اختصاص یعنی لام برای خود است و غیر او بید
از حدیث ثابت ست که جز خدا حمد آن را نیز می باید جواب
کل حمد راجع الی الله حدیث فمن لم یحمد الناس و لم یحمد الله سوال
یعنی الحمد لله جمیع حمدها از ان ما آید از کسی حامد باشند ثابت است برای
الله تعالی پس مدعا کو را الحمد لله دو لفظ است یکی تعمیم و یک تخصیص
از کجا آمد جواب الف لام جمیع حمد مستفاد است از لام استغراق
و معنی از الف لام باید مستفاد است از جمله اسمیه و را اصل جمله فعلیه بود چرا
که اصل الحمد حمدت حمداً بود فعل را حذف کرده اند و حمداً از نصب
عدول کرده رفع دادند و الف و لام بر و داخل کردند پس جمله
اسمیه گویند و قاعده است که هر جمله فعلیه که عدول کرده شود طرف
جمله اسمیه فایده دوام و استمرار دهد و معنی از کسی حامد باشد
مستفاد است از تعمیم فاعل و معنی خصوصیت مستفاد از لام
که برای تخصیص است صلوات چهار قسم است رحمت و دعا و استغفار
و تسبیح هر کجا که صلوات منسوب بجانب خدا معنی آن رحمت گیرند منسوب

و هر کجا

و هر کجا که منسوب جانب ملائکه گردد معنیش استغفار گیرند و چنانچه
منسوب بجانب مؤمنان باشد معنی او دعا مستعمل می شود و چنانکه منسوب طرف
طیور باشد معنیش تسبیح می باشد سوال لفظ بدان بر سر ما و نحو چرا
مشخص کردند جواب علاقه دیگر است و تعلق نحو ز کسی است
و علاقه بدان تقلیب یعنی لفظ بدان را بر اینها مشخص کردند سوال
ارشد صیغه ماضی را معنی استقبال چه میکنند جواب چهار جا علما صرف
صیغه ماضی را معنی استقبال میگیرند بموجب بیت بیت چهار جا ماضی در آید
معنیش مستقبل بعد شرط با دعا و با جزا و با صله سوال ما بین
فارسی جمله عربی جمله آوردند جواب چونکه دعا بعبارت عربی مستجاب
تر میشود در ما علیه ما بین جمله فارسی جمله عربی داخل نمودند بموجب بیت حکیم
الدعاء بلفظ العربية اقرب بالاجابة
سوال فعل ماضی را مبنی چرا کردند جواب اصل در فعل بنا است و معنی بنا
مبنی است سوال وجه اصل بنا چیست جواب معنی که موجب است
برای اعراب مثل معنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در فعل
مفقود است سوال اصل بنا علی السکون است چرا که سکون

خفیف است از حرکت پس فعل ماضی مبنی علی السکون نگردید جواب
فعل ماضی را فی الجمله مشابهت با اسم فاعل باعتبار وقوع در استعمال گاهی بجا
مقام الخ نحو مررت برجل قایم نحو مررت برجل قام لیکن این قدر مشابهت
با اسم فاعل موجب بودن معرب نمیشود لیکن باعث مشابهت ناقصه از اصل بنا دور
نموده شد سوال بفرض که در فعل باعث این حرکت داده اند لیکن در حرکت
تخصیص فتحه چیست جواب حرکت فتحه اخف الحرکات است چرا که فتحه
جز ما هو لازم السکون والف مرکب از دو فتحه است مضارع چونکه
با اسم فاعل مشابهت تامه باعتبار حرکات و سکنات و تعداد حروف
باعتبار وقوع استعمال لهذا مبنی نشده سوال امر علی السکون چرا شد
جواب امر را با اسم فاعل هیچ مشابهت نیست لهذا امر علی السکون
گردید سوال توالی اربع حرکات در کلام عرب مستقبح است در
فَعَلْنَا چگونه روا بوده اند جواب تا در اصل ساکن است لیکن بسبب
الف تانیث ما قبل را حرکت فتحه دادند چرا که الف اخت فتحه است
سوال در صیغه متکلم ضمیر علیحده بیان نکردند موجب چیست جواب
اگر ذکر ضمیر متکلم خواهد نمود یا از جانب دیوار نا هم شنیده معلوم خواهد شد

سوال

سوال تا را برای تانیث چرا موزون ساختند جواب به سبب مناسبت
بجهة علاقه از مخرج تا فی است و تخلیق مونث نیز بدرجه ثانی که تخلیق حوا
بعد حضرت آدم علیه السلام است بنابر موخر کردند سوال در صیغه حال
همچو صیغه استقبال با خود مغایرت باید چنانکه زید قال الا نسر حالا که صیغه حال
واستقبال واحد است جواب قسم اعتبار دو است لفظی و معنوی لفظی یعنی بلفظ
دو باشند و معنوی آنکه بمعنی دو باشند در اینجا اراده قسم معنوی است
سوال یا را برای غایب و واو را برای مخاطب و الف را برای متکلم چرا معلوم
کردند جواب الف مبدء مخارج و متکلم نیز مبدء کلام است پس
مبدء بر مبدء را مناسب بود و مخرج یا وسط زبان و غایب نیز متوسط
است میان متکلم و مخاطب متوسط را متوسط مناسب بود و مخرج واو
منتهای مخارج است و مخاطب منتهای کلام لیکن چونکه اللازم میباید اجتماع
ثلث واو در مفعل فا واوی در صورت عطف مثل وَوَوجل
و آن مستکره بود در کلام لهذا واو را به یا بدل کردند مثل نجاه والقلال
و در مونث غایب تا حقیقت بود حقیقت و صیغه تانیث حقیقت تا ثابت
مشعر فی با بود و باعتبار آنکه تانیث فرع تذکیر است و با فرع و او پس فرع

را فرع مناسب بود ازین باعث تا را برای واحد و مثنی تعیین کردند
و چون غیبت مقتضی یا بود باعتبار توسط پس یا را گرفتند یا را بجمع
و چون از حروف علت برای زیادتی یا فی نماند نون را بجمع متکلم
زیاده برای مناسب جمع ماضی و متکلم سوال وجه تسمیه فعل چیست جواب
فعل در اصل مصدر را میگویند و این مشتق ازان است بنابر آن فعل میگویند
سوال اسم را بر فعل چرا تقدم کردند جواب اسم مسند و مسند علیه
میباشد و فعل مسند و دیگر آنکه اسم در اصل سُمُوٌ بود و معنی سُمُوٌ
علو است لهذا اسم را بر فعل مقدم کردند سوال فعل را بر حرف چرا
مقدم کردند جواب فعل مستقل بنفسه است و حرف قایم بغیر تا که با دیگر
انضمام نشود معنیش معلوم نگردد و ثانی آنکه حرف یعنی کناره است
لهذا فعل را بر اسم مقدم کردند سوال عند [illegible] اصل اسم نزد کوفیین
وسم است و نزد بصریین سُمُوٌ بود کوفیین اسم را مثال گویند و بصریین
ناقص میگویند لیکن گفتن بصریین نزد جمهور محققین ثابت است چرا که
از ماضی و مضارع او سمو معلوم میگردد و چون سمی و سمی و تسمیه
مکرر و را قلب مکان کرده بر خلاف لفظ آورده‌اند بوده از قاعده

امثله

داوا
آنرا بتمره بیکار کردند و اگر مثال میباشند ماضی وی وسی بود معنی آمده
و جمع آن ادوام پس ازین معلوم میگردد و بحث کوفیین مجهول است
سوال در مثال فعل و اسم و حرف بدو نظیر چرا آوردند جواب
در شریعت شاهدی بر دو معتبر میباشند معهذا برای هر یک دو مثال
آوردند و نیز ازین ثلاثی و رباعی معلوم میشود سوال نصر الف در حرف
نیست برای چه جواب از قصر الف اول مراد از اصطلاحی و نصر الف
ثانی مراد لغوی در ان معلم اصطلاحی نخواهد شد لغوی کجا خواهد شد
سوال اسم را سه بنا و فعل را دو بنا چرا نمودند جواب به نسبت
اسم در فعل حاجت بیشتر است که اگر فعل را خماسی نمودندی بالی نیز جمع
الف و واو ضرور میآید بعد ازان التباس بصوت دیگر میشد معلوم نمیشد
که یکصیغه است یا دو صیغه مشترک هستند بنای هر دو بنا فعل را موقوف کردند
سوال فا و عین و لام برای صیغها چرا آوردند به سبب حد
جواب این سه حرف از سه مخرج تعلق دارند و چندانکه صیغها میشند
بیرون ازین سه مخرج نخواهند شد سوال لفظ عمل هم از سه
مخرج بیرون نیست شفتی و وسطی و حلقی جواب اگر در فعل آمده بود

میکویند و بعمل الیه نمیکویند چرا که عمل از جوارح تعلق دارد و دوا الیه
از بیرون مریی است **سوال** فعل ثلاثی و اسم ثلاثی را از رباعی چگونه شناسند
جواب یکحرف آخر ساقط کردانند بعد از ان ببینند که معنی آن معلوم
میکردد یا نه اگر معلوم باشد دانند که ثلاثی است والا نه رباعی چنانکه
جعفر اگر را را حذف نمایند معنی مفهوم نشود تا که لفظ را فهم نکنند
صحیح نزد کوفیین آنرا کویند که ناقص و مهموز و معتل و تضعیف باشد نه لفظ
بنت و بعضی ناقص هم صحیح است بشرط آنکه ماقبل او حرف علت ساکن
باشند **نحو** دلو و ظبی و نزد بصریین صحیح آنرا کویند که مهموز و معتل
و تضعیف و دو حرف علت نباشد **نحو** ضرب و بعضی کوفیین مهموز را هم
صحیح میکویند باعث تخفیف **فائده** کلی هر مضارع که عین کلمه مفتوح
و مضموم باشد در هر دو صورت ظرف آن مفتوح العین میاید
نحو فتح یفتح و نصر ینصر که ظرفش مفتح و منصر میاید و در مکسور العین
ظرف مکسور العین آید **نحو** یضرب و محسب میاید و مثال اگر
مفتوح العین و مکسور العین باشد ظرف آن مکسور العین خواهد آمد و
ظرف ناقص نیز مفتوح خواهد آمد اگر مضموم و مکسور باشند چون موعد
بجز حرف مرمی

بجز حرف یوعِد و یوجَل

ظرف یفعل

ظرف یفعل مفعل است همچنین کیر از مثال :: غیر یفعل مفعل است الا از ناقص
الکمال **فائده** در هر ماضی که ثنا خواهد شد ماقبل مضارع او ضرور
مفتوح خواهد شد **دو وزن مصدر ثلاثی مجرد مطرد است**
بنظم جا نو بکوم بناء مصدرها :: که چند هست ز باب صحو بته بستان
هراف مدخل و دکر خنق صفوان :: بغا بنه و رفت فسق کدرت حرمان
نزول شده و دعوی ادراعیه معاش :: دخول محمده شغل رحمت غفران
هدی اقسطنه قتل زناد نهه غلبه :: طلب و مبق چو تسیر کراهته نزدان

اوزان شاذ

قبول با جبروت چو کاد نبنه شاد است :: چنین بود مکند و نبه مباد کبر حدان
ولی بود تقدر ملکند و است بکنونه :: خباب دار برای میالنوس اران

اوزان مبالغه

تجوال و دتبلی او رغبوت و رغبوتی و انقطاع **فهرست**
فعل تنغوی **دلبوارت ثلاثی مجرد منجمد ان لکباب کرد انند مکویم بر در**
بطریق ردل بکردانند فعل ثلاثی مجرد از باب فعل یفعل یفتح العین
و ضمها فی الغابره نصر ینصر نصرا فهو ناصر

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فهو ذاک منصورٌ

الأمر منه انْصُرْ لِيَنْصُرْ لِيُنْصَرْ لِيُنْصَرْ

والنهي عنه لا تَنْصُرْ لا يَنْصُرْ لا يُنْصَرْ لا تُنْصَرْ

والظرف منه مَنْصَرٌ مَنْصَرَانِ مَنَاصِرُ ومُنَيْصِرٌ

والآلة منه مِنْصَرٌ مِنْصَرَانِ مَنَاصِرُ ومُنَيْصِرٌ

مِنْصَرَةٌ مِنْصَرَتَانِ مَنَاصِرُ ومُنَيْصِرَةٌ مِنْصَارٌ

مِنْصَارَانِ مَنَاصِيرُ ومُنَيْصِيرٌ وأفعل التفضيل منه أَنْصَرُ

أَنْصَرَانِ أَنْصَرُونَ أَنَاصِرُ وأُنَيْصِرُ والمؤنث

نُصْرَى نُصْرَيَانِ نُصْرَيَاتٌ نُصَرٌ ونُصَيْرَى

اسم فاعل ناصِرٌ ناصِرَانِ ناصِرُونَ نَصَرَةٌ

نُصَّارٌ نُصَّرٌ نَصْرٌ نُصُرٌ نُصَرَاءُ

نِصَرَاءُ نُصْرَانٌ نِصْرَانٌ نِصَارٌ نُصُورٌ

ونُوَيْصِرٌ ناصِرَةٌ ناصِرَتَانِ ناصِرَاتٌ نَوَاصِرُ

نُصَّرٌ ونُوَيْصِرَةٌ اسم مفعول مَنْصُورٌ منصورانِ

منصورون منصورةٌ منصورتانِ منصوراتٌ مناصيرُ مُنَيْصِيرٌ ومُنَيْصِرَةٌ

فهرست فعل لغوی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد آن برای یک مرد اینست بجمیع الابواب

یکباب گردانیده میشود نصر یغ شُرِفَ بِهِ شُرِفَ بِهِمَا شُرِفَ بِهِم

شُرِفَ بِهَا شُرِفَ بِهِمَا شُرِفَ بِهِنَّ شُرِفَ بِكَ

شُرِفَ بِكُمَا شُرِفَ بِكُم شُرِفَ بِكِ شُرِفَ بِكُمَا شُرِفَ بِكُنَّ

شُرِفَ بِي شُرِفَ بِنَا اسم فاعل شَرِيفٌ شَرِيفَانِ شَرِيفُونَ شُرَفٌ

شُرُفٌ شُرَفَا شُرَفَاءُ شُرْفَانٌ شِرْفَانٌ شِرَافٌ

أَشْرَافٌ أَشْرَفَاءُ أَشْرِفَةٌ شُرُوفٌ شُرَيِّفٌ

شَرِيفَةٌ شَرِيفَتَانِ شَرِيفَاتٌ شُرَّفٌ وشُرَيِّفَةٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ... حقیقی ... جهت ... نور روان ... ومولانا ... مولوی امیر حسن صاحب دام ... خود ترقیم نموده ام که ... فراموش ... بتمام

امّا در اصل مهما بوده است همزه بدل کردند باعتبار قرب مخرج **ابدء**
همزه را به کلام صدر را ولو شد که میم را همزه ثانی را و رو ند بعده میم در میم ادغام
کردند امّا شد **سوال** حایل در ترکیب واقع شده **جواب** بدل واقع
است **سوال** موصوف صفت چرا شده **جواب** در موصوف صفت
مناسبت باید در اینجا با خود تاثیث چرا که الله مذکر و جلالت مونثه است **سوال**
مضاف و مضاف علیه موصوف صفت چرا شد **جواب** حاصل اضافت
لفظی است و اضافت لفظی آنست که مشتقات که مضاف معمول باشد
بجز دو منود نست فایدة تخفیف فی اللفظ نیست **بجو** ضارب **سوال**
در مالک یوم الدین صفت موصوف چگونه شد **جواب** مالک اضافت
معنویست اضافت معنوی آنرا گویند که غیر مشتقات مضاف معمول
خود باشد ازان دو معنی بیرون آید اگر مضاف الیه معرفه است اسم معرفه
خواهد شد و اگر نکره است تخصیص خواهد نمود چون رجل **سوال** تعریف
کلمه چیست **جواب** الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد بوضع فی کلمة
زید ضرب کلمه است یا نه اگر کلمه است پس تعریف کلمه بر وصادق نمی آید
چرا که در ضرب ضمیر مستتر است و ضمیر مستتر در تلفظ نمی آید و اگر ضرب در کلمه داخل

بجی نوع

٦٠
تعریف کلمه جمیع و مانع نشده جامع آنرا گویند که جمیع افراد شامل باشند
و مانع آنست که بجز فرد خود دیگر نیاید **جواب** ضرب باعتبار حکم
کلمه و باعتبار حقیقة کلمه نیست حکما آنرا گویند که جمیع احکام ملفوظ
از روی عطف و تاکید بر آن جاری کرد و مثال تاکید **قوله تعالی** اسکن انت
و زوجک الجنة و مثال عطف **قوله تعالی** سیصلی نارا ذات لهب
و امرأته **تعریف دلالت** کون الشیء بحیث یلزم من العلم به العلم بشیء
آخر دلالت دو قسم است لفظی و غیر لفظی دلالت لفظی بر سه قسم
وضعی طبعی عقلی لفظی وضعی چون زید طبعی چون دلالت اح اح بر درد صدر
یعنی واضع ازین لفظ وضع نکرده که هر جا که دل درد کند و صدا آید
مگر مقتضای طبیعت است خواه نخواه آواز اه بر آید لفظی عقلی چنانکه دلالت
آواز از دیوار بر لافظ میکند غیر لفظی نیز بر سه قسم است لفظی
طبعی عقلی غیر لفظی وضعی آنرا گویند چنانکه دوال اربع
که در تلفظ نمی آید مگر واضع وضع نموده است **رسم** دوال اربع
خطوط و نصب و اشاره عقود غیر لفظی طبعی حرکت نبض بیمار گویند
واضع وضع نکرده است مگر مقتضای طبع است غیر لفظی عقلی دلالت دود بر آتش چنانکه
بر وجود

٦١

نسخه زبده

حرّ ١٧١

براتش از کرشیدن و و و دلالت براتش میکند توقف وضع
الوضع تخصیص شیء بشیء بحیث متی اطلق او احسّ الشیء الاول فهم منه الشیء الثانی
توقف معنی المعنی ما یقصد بشیء توقف مفرد ما لا یدل جزء لفظه علی جزء معناه
سوال مفرد چه معنی است اصطلاح نای لفظه چیست جواب
تا که مانند الرحمن و سوف یخرج و سیضرب از کلمه خارج نبود چرا که یا معنی
شدت اتصال الف و لام الرحمن لفظ واحد میشمارند حالا که الف و لام صفت
سوال نای لفظه چه معنی است ضرور مفرد چیست جواب بر الفاظ که در
معنی دو هستند مگر مستعمل بلفظ واحد است چون عبد الله بنای ثانی لفظه گویند
تا که لفظ دو خارج گوید سوال تنوین معنی است اگر تنوین نکره گویند اصطلاح
مفرد هم است چرا که اگر تنوین نکره واحد یافته میشود جواب واحد عام
و مفرد خاص است جایکه واحد است مفرد ضرور خواهد شد و این ضرور نیست
جایکه خاص هست عام ضرور گوید سوال علی معنا در ترکیب چه واقع شده است
جواب جار مجرور سوال مجرور را مکسور ضرور است در اینجا مکسور نیست
جواب محل مجرور است بلکه مانند عیسی و موسی که در بنا علت الف
مقصوره جر نمیکرد چرا که الف همیشه ساکن بود بضغط زبان دور نمیشود

بلوهی رو زون

هو الغني

هو الباقي

رب يسر وتمم بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموصوف بالتصريف المنعوت

بالتخفيف الذي نعماء صحيح على العباد وغير معتل

طاعة العباد والصلوة على رسوله محمد المضاعف

قدره على الانبياء الامجاد وعلى آله واصحابه الذين هم

غير مهموز سبحانهم الى رحمته يوم التناد اما بعد

فقد قال العبد الضعيف الراجي الى رحمة الله القوي

ظهير بن محمود بن مسعود العلوي خفف الله

اثقالهم وحقق آمالهم بان علمك الله تعالى

که جمله افعال متصرفه و اسماء متمکنه بر چهار گونه اند

صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن

باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت

و همزه نباشد و عین و لام وی یک جنس

نباشد چون نصر و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی

و ضرب

وی همزه باشد آن بر سه نوع است مهموز

فا چون أمر وأمر و مهموز عین چون سأل و رأس

و مهموز لام چون قرأ و معتل آن باشد که حرفی

از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف

علت سه اند واو و الف و یا که مجموع وی وای

هو الشافي

باشد اگر حرف علت واو باشد معتل فا گویند

چون وعد و یسر و اگر میانه باشد معتل العین گویند

چون قال و باع و اگر آخر باشد معتل لام گویند

چون دعا و اگر دو حرف علت در یک کلمه

یکجا نباشد لفیف مفروق گویند چون وقی و اگر یکجا

هو الكافي

قوي

یکجا باشد لفیف مقرون گویند چون طوی و

آن باشد که در وی حرف صحیح او از یکجنس باشد

چون عَسّ و ذلزل بدانکه اعلال تغییر حرف علت بود برای

تخفیف و حذف افکندن ... بود و ابدال

حرف بجای حرف دیگر و اسکان افکندن حرکت

هو الشافي

بواو ادغام آوردن دو حرف ساکن بیکبار
در لفظ اصول مهموز همزه منفرده که
ساکن باشند در اسم یا در فعل روا باشد که
وی را بدل کنند بحرف علت که مناسبت حرکت
ماقبل همزه باشد واگر متحرک باشند بدل کنند

هو الکافي

بمناسبت حرف ماقبل همزه اگر ماقبل همزه
واو و یا ساکن زایده باشند و یا یای تصغیر باشد
ادغام کنند برای تخفیف چون رایس و نبی و بنی
و مقروءة و خطیئة و اقیس و اگر دو همزه در
یکلمه بهم آیند همزه دوم ساکن باشد

واجب بود ابدال همزه دوم بحرف

علت که مناسب حرکت همزه اول

باشد چون آمن واومن وایمانا واگر همزه دوم

متحرک باشد واجب بود ابدال او بیا اگر

ماقبل همزه یا همزه خود مکسور باشد

ولواو در غیر این چون جاءٍ وأیمّه وأوادم حکم

همزه ساکن بیت اگر ماقبل همزه مکسور

باشد یا مضموم چون میر وچون واومل وهر

همزه که متحرک باشد بود ماقبل او ساکن روا

بود که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند

اگر سکون ما قبل لازم نباشد همزه را
حذف کنند برای تخفیف چون یسل و یرمی جاه
و در رای و اخوات ایشان و در کل و خذ حذف
واجبست بر خلاف قیاس و در مره و مر
جایزست و در اکرم که در اصل او اکرم

بود همزه دوم را حذف کردند
بر خلاف قیاس برای تخفیف و اخوات او چون نکرم
و مانند آن عمل کرده شده است بر اکرم اصل
مثال همزه واو که ساکن میان یا و کسرت تحقیقی
با نصر ری یافتند و حرکت یا مخالف واو باشد

ان واو بیفتد چون یعد و یهب که در اصل

یوعد و یوهب بود و در تخفیف باعتبار

حرف حلق یا فتحت دادند و حرف حلق

برای فسخ علت مجوزه ست نه موجبه

پس فتحت در یعد لازم نیاید چون واو یعد

بیفتد از اخوات او واو یصد را و نیز بیفتد چون

یعد عدة که در اصل وعد بود واو حذف شد

برای موافقت یعد و تخفیف بعده عین عدة

را کسرت دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید

تا در آخر عوض واو بند عدة شد هم واو

که ساکن غیر مدغم باشد ما قبل او مکسور ان
واو یا کردد برای تخفیف چون میزان و در
عدد واو حذف شد واز جهت موافقت
باب زیرا که در حذف تخفیف زیاده
نیست از قلب واو ویا همزه یا که ساکن

یا مدغم باشد و ما قبل او مضموم واو شود
چون موقن و موسر واو و یا که اصلی مقابل
ثنا افتعال افتد تا شود و تا و ثنا مدغم گردد
چون اتقد و اتسر که در اصل اوتقد و ایتسر
واو را یا کر دند زیرا که قرب ثنا افتعال

ثقلت واو بنا تقاضا می کند و کسرهٔ
ما قبل واو در معرض زوال است
احتمال سقوط همزه وصل پس معارض
نکردد در قرب تا افتعال و هر جا که دو واو
در اول کلمه جمع شوند و دوم متحرک

باشد

باشد واجب بود ابدال واو اول
بهمزه چون اواصل و اگر یک واو
مضموم یا مکسور بود جایز است ابدال او بهمزه
چون اجوه و اشاح و در واو مفتوح قلت
نیز آمده است در بعضی مواضع برخلاف

در اول همزه

قیاس چون احده و اناه و هو نفی که ماقبل

او مضموم بود واو شود چون صورت و اگر مکسور

باشد یا گردد چون بحار و جب واو یا که متحرک باشد

بحرکت لازمی و ماقبل او مفتوح بفتحه

لازمی باشد و کلمه از التباس مفرد ایمن باشد

بوزن

بوزن فعلان و فعلی نباشد و در معنی واو یا که بصحیح

آن ضروریست نباشد و در آن کلمه تعلیل دیگر

از حرف و نفیا ده باشد و در آن کلمه حرف علت شدید

واجب بود ابدال واو یا بالف برای تخفیف

چون قال و باع و دعا و رمی اگر با وجود

بدل گشته

این شرائط تصحیح کنند شاذ نبود چون

قود و عیب بخلاف دعوا و رمیا

بر اصل بر اصل

و دران بمجاز صوری و حیدی و عور و صید

وحبی

و طوبی و قوی بمفرد الناس ایمن منبر

و دران و بمجاز بر وزن فعلان و صوری

و حیدی بر وزن فعلی و عور و صید بمعنی اعور

و اصید اند و طوبی و قوی العلیل شنا زند و مهرها ضبی

که معتل العین بمفتوح العین باشد و ضمیر مرفوع

متحرک بد و متصل شود اگر واوی باشد

نقل کنند بضم و اگر یائی باشد نقل کنند بکسر

و حرکت واو یا را نقل کرده بما قبل دهند

بعد از الف حرکت ما قبل تا ضمت دلالت کند

بر حذف واو و کسرة دلالت کند بر حذف یا

نه که حذف واو یا باعتبار اجتماع ساکنین

چون قلت و بعت و بخلاف خفت

زیرا

زیرا که اصل دلالت کند بر باب است

واین حکم در قلت و بعت ممکن نیست از سبب

فاو عین در طلب ... دو دلالت موجود است

یعنی بعد از آنکه از باب مجهول العین

دیدم دیگر ... باعد القاء ساکنین

عده فلذ حذف ...

و هر واو که در مصدر ربود و در فعل

او تعلیل شده باشد و ما قبل مکسور باشد

یا شود چون قام قبا ام و بخلاف قام قوام

و هر واو و یا که در وحدان ساکن باشد

و بعد الف جمع افتد و ماقبل او مکسور باشد

یا شود چون وصل و ریاض و هر

واو که در مستقبل و مانند ان متحرک بوده

ماقبل او ساکن حرکت آن واو و یا نقل کرده بماقبل دهند

برای موافقت ماضی چون یقول و یبیع و مقول و مبیع

و اگر حرکت فتحت بود ان واو و یا را ابدال کنند

بالف اگر ان واو و یا ثلاثی ساکن نباشند بخفا

و تقدیر او لام کلمه حرف علت نباشد و زیادت

مشترک میان اسم و فعل در اول کلمه بنا باشد کلمه را

تعجب نباشد چون تقال و تبایع بخلاف مقوال و اوی

و ابیض و اقوال سیما قوله و اکر با وجود این سبب الا

تصحیح کنند شاذ بود چون استحوذ که در کلمه

مصدر بابت افعال و استفعال باشد

علت کرده شود بالف برای موافقت ماضی

و حذف کرده از جهت اجتماع ساکن و تا دارد

عوض داده شود چون اقامة و استقامة

و هرگاه واو و یا که متحرک ما قبل او ساکن باشد

کسره ان واو و یا دشوار ندارند چون

ولو وظي واگر ما قبل واو یا متحرک بود بضمت ظبی

وبکسرة ضمت وکسرة بر واو یا دشوار

داشته باکن کنند برای تخفیف چون قبل و ید و عو وادعی دسع

همزه و آیا که بعد الف فاعل افتند و در فعل

او با یع بخلاف عاور وصایاید همزه واو یا گ

[illegible]

فاعل

۷۶

دعیت داعیه همزه واو که در کلمه داعیه

ثالث باشد چون در رابع یا زیاده از

رابع و حرکت ما قبل مخالف باشد یا شود

چون اعلیت واستغلیت همزه جا که حرف علت

در آخر کلمه ساکن در حالت جزمی و وقفی ساقط

شود و علامت سکون سقوط آخر چون لم یدع

ولم یرم ولم یخش وادع هر جا که اجتماع

ساکنین شود و اول حرف علت مع زائلین

یا غیر مدّه زائیده باشند و مدّه حرف علت

ساکن حرکت ماقبل موافق بود و دویم غیر مدّه باشد

دیکر

در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین

روا باشد چون دابّة و خویصّة همچنین در وقف

بغیر نبود غیر مدغم و اگر نه مدّه حذف کرده شود

چون لم اخش و قل الحق و غیر مدّه را حرکت

داده شود چون اخشوا الله و اخشی الله

واكر دو حرف صحيح ساكن باشد در دو

كلمه اول را حركت كسره دهند چون ادست واذهب

واكر در يك كلمه باشد دوم را حركت دهند

وضمت نا بعينا بر جهت وكسرة از جهة

انكه اصلست در تحريك ساكن

وهمزه

وضمت از جهة متابعت ما قبل او كه مضموم

چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ هر جا كه واو يا بهم بينند

واول ايشان ساكن باشد ومجهول نباشد · بر جمع نكبر

وبدل از حرفي نباشد وكلمه از الساس امين

باشد ان واو را يا كنند يا در يا ادغام

کنند برای تخفیف و ماقبل او کسره دهند اگر ماقبل

او مضموم باشد چون مرمی وصول مضاعف آنجا که

دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج

یا از دو حرف متقارب هم آیند و کلمه ملحق مخرج

برباعی نباشد و از التباس ایمن باشد و حرف

دوم متحرک باشد حرکت اول را اگر اول ساکن کرده

در دوم ادغام کنند و اگر حرف اول متحرک

باشد ساکن کنند و حرکت حرف اول متحرک باشد

ساکن کنند و حرکت حرف اول را نقل

کرده بماقبل دهند اگر سکون ماقبل غیر لازم

باشد پس ادغام کنند مگر در مثل تنزل و تنا عد

چون مد بعد و هر جا که حرکت حرف دویم

واجبست ادغام نیز واجبست چون لم

و هر جا که حرکت حرف [illegible] دویم

جایز نیست ادغام نیز جایز است چون

لم

لم یجد و هر جا که ممتنع است ادغام نیز

ممتنع است چون ملون و در دو کلمه اگر ما قبل

اول حرف صحیح ساکن باشد چون قرم مالک

یا همزه دو همزه باشد چنانچه جاء

انشر الطعام و با مده اول باشد چون فی

یوم یا سکنه باشند مثالثه ملک و ما عدا از قسم و یا شبیه

چنانچه رب بکر در این محل نیز از عالم سمیع است

و در بعضی از کلمات مضاعف مثل الله

چون تقضی البازی و در بعضی محل حذف افتاده است

چون ظلت و مست بر خلاف قیاس و

و هر جا که دو تا در اول کلمه جمع شوند

روا باشد که یکی را حذف کنند تخفیف چون تنزلوا ملهیات

تمام شد هذه النسخة الزبدة في العلم صرف

خط خام بنده نصر تحسین عفی الله عنه متوطن قصبه جالنا

پرگنه جوهلی بهار امر هر که دعوی کند از روی شرع

باطل گردد

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

بعد توحید خداوند و درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین
حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاده سال و صبح و مسا

دولت و نصرت و ظفر اقبال و جاه و سلطنت
باد باقی در دوران تا هست امکان بقا
عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده‌اند
شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا
معنوی از وی دو باشد باقی لفظی شناس
باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
قسم اول را سماعی دان و نوعش سیزده
قسم ثانی را قیاسی گفت آن رهنما
نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین
کاندرین یک بیت آمد جمله بی‌چون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا
رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
ان با ان و کان و لیت لکن لعل
تا صفت اسمند رافع ضدین است ما و لا
واو یا و همزه و الا ایا و ای یا

بلغنی ان زیدا فاضل کان زیدا رشد بنت الشباب بعوده

ان و لن پس کی اذن ان جار و معتبر
نصب مستقبل کند این جمله دایم اقتضا
واو فا و ثم حتی او دوام الم دلا
بل لکن جمله حرف عاطف اند ای مقتدا
ان و لم لما و لام الامر لای نهی بجهم
پنج حرف این جازم فعل اند هر یک نی دعا
من و ما مهما و ای حیث با اذ ما متی
این ما انی نه اسم جازم اند مر فعل را
ناصب اسم منکر نوع سیم جازم اسم
هست چون تمیز باشد آن منکر هر کجا
اولین لفظ عشر باشد با احد
همچنین تا تسع تعیین می شمر این کم را
یا ثانی کم چو استفهام باشد منحصر
ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
نه بود اسماء افعال و از ایشان ناصب اند
دونک و بله علیک و حیهل و باشد و ها
دونک زیدا، بله زیدا، علیک زیدا
ای خذ زیدا، ای دع زیدا، ای الزم زیدا

۸۴

پس روید باز را نیز اسم الیهات دان
باز شتان و سرعان یا دگر این بیت با
نوع عاشر نیز ده فعل اند کالسان ناقص اند
رافع اسم اند ناصب در خبر چون یا اولا
کان و صار و اصبح و امسی و اضحی ظل و بات
ما فتی ما دام منفک لیس باشد از فعا
ما برح ما زال افعال کر السان مستق اند
هر که با ایشان همین حکم است در جمله روا
دیگر افعال مقاربت در عمل چون ناقص اند
هست آن یکاد و کرب با اوشک دیگر عسی
رافع اسمار جنس افعال مدح و ذم در چار همچون نعم و بئس ساء آنکه حبذا
دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم
چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد یا علمت پس حسبت یا زعمت
پس رایت یا ظننت پس وجدت بی خطا
خلت زیدا فاضلا، علمت زیدا عاقلا

بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشند مطلقا

پس در صفت باشند که آن مانند اسم فاعل است

هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را

عامل رافع مضارع معنوی باشد بدان

همچنین عامل بود معنی نصب یقین در مبتدا

دولت و اقبال شاه شاهنشه زاده بر دوام

در تضاعف باد تا ختم کردم دعا

تمام شد هذا النسخه مسمی بمائة عامل فی العلم النحو الارشد کامکار

اقبال لواخسه درگاه الله مرزا

هو الغنی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که لغت عرب بر سه قسم است
اسم است و فعل است و حرف است اما اسم چون رجل و جعفر
و الفعل چون ضرب و دحرج و الحرف چون من و الی و تصریف
در لغت گردانیدن چیزی است از جایی بجایی و در اصطلاح
علما صرف عبارت است از گردانیدن یک لفظ بوی صیغهای
مختلفه تا حاصل شود از وی معنیهای مقصود و تصریف در اسم کمتر باب
جمع است چون رجل رجلان رجال ... و تصریف در فعل بیشتر است چون
ضرب ضربا ضربوا تا آخر و یضرب یضربان یضربون تا آخر و

و الف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست **فصل** اسم
را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از این سه بنا بر دو نوع است
یکی مجرد یعنی همه حروف وی اصلی باشند و دیگر مزید فیه که در وی حرف
زوائد یافته باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی از این دو بنا بر دو وجه
است مجرد و مزید فیه بر آن قسم که در اسم دانسته شد **فصل** و میزان در بنا
حروف اصلی از حروف زائد فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل
یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و ضرب
دانسته که بر وزن فعل است و هر حرف در مقابل یکی از این سه نباشد زائد
باشد چون ناصر و ضارب که بر وزن فاعل است و منصور و مطلب
که بر وزن مفعول است و در بنای رباعی اسم جعفر [illegible]
و در [illegible] اسم لام دو بار چنانکه معلوم کرده شد ان شاء الله تعالی **فصل**
در بیان اسم جامد اسم مجرد ثلاثی ده صیغه است چون فلس
و فرس و کتف و عضد و حبر و عنب و قفل و
صرد و عنق و مزید فیه وی [illegible] است و اسم رباعی [illegible] صیغه است
جعفر و زبرج و قمطر و درهم و [illegible] مزید فیه وی [illegible] اسم
جعفر و زبرج و قمطر و درهم و برثن

مجرد را چهار صیغه است سفرجل و قذعمل و جحمرش و قرطعب و مزید فیه
وی [illegible] است چون عضرفوط و [illegible]
قرطبوس و قبعثری و خندریس و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
چون ضرب بر وزن فعل و علم بر وزن فعل و کرم بر وزن
فعل و مزید فیه [illegible] چنانکه خواهد آمد و فعل رباعی مجرد را
یک بناست چون دحرج بر وزن فعلل است و مزید فیه وی [illegible] است
چنانکه مذکور گردد **فصل** بدانکه هر [illegible] که در حروف اصلی وی حرف
علت و همزه و تضعیف نباشد یعنی دو حرف از یک جنس نباشد او را
صحیح و سالم گویند چون رجل و [illegible] و هر چه در وی همزه باشد او را مهموز خوانند
چون امر و اکل بر وزن فعل و فعل و هر چه در وی تضعیف یعنی
دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد او را مضاعف خوانند چون مد و شد
و هر چه در وی یک حرف علت باشد و آن واو است و یا و الف [illegible] منقلب
[illegible] او را معتل خوانند و اگر حرف علت بجای
فاء کلمه باشد او را معتل الفاء و مثال خوانند چون وعد و [illegible]
علت بجای عین کلمه باشد او را معتل العین و اجوف گویند چون قول

وقال داکر حرف علت بجای لام کلمه بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند اگر
ور می دانم در یفعل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت
بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق گویند چون وقی وحی و اگر
حرف علت بجای عین و لام بود آنرا لفیف مقرون گویند چون طوی وطوی
[illegible] و دو نوع است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی مضاعف ثلاثی آن باشد
که بجای عین کلمه و لام کلمه او دو حرف صحیح اصلی از یک جنس باشد چون
مدّ و مدد و مضاعف رباعی آن باشد که بجای فا و لام اول او و عین و لام ثانی او
دو حرف اصلی از یک جنس باشد چون زلزل و قلقل که بر وزن فعلل و مهموز
بر سه قسم است مهموز الفا چون اخذ و امر و مهموز العین چون سأل
و رأس و مهموز اللام چون قرء و ملاء پس مجموع اسما و افعال هفت
نوع است صحیح و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی از این هفت در بنیات معلوم خواند که لقول الرئیس [illegible]
حسن توفیقه و فصل دانسته شد [illegible] فعل [illegible]
فعل یفعل [illegible] فعل ماضی که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبل است که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل

لعل

یفعل چون ضرب یضرب و فعل یفعل چون نصر ینصر و فعل یفعل چون منع یمنع
و مستقبل فعل دو است یفعل چون علم یعلم و یفعل چون حسب یحسب
و مستقبل فعل یفعل است چون شرف یشرف پس مجموع ابواب فعل ثلاثی
مجرد شش است و رباعی مجرد یک باب است فعل یفعل و فعل یفعل فعل
یفعل این شش باب اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت
عین ماضی است و فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل این سه باب را
فروع خوانند که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است فصل
فعل ثلاثی مزید فیه ده باب مشهور است افعال افعل یفعل افعالا
چون اکرم یکرم اکراما و تفعیل فعل یفعل تفعیلا چون کرم
یکرم تکریما و مفاعله فاعل یفاعل مفاعلة چون ضارب یضارب
مضاربة و دو [illegible] این سه باب بی حرف زائده است افتعال
افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا و انفعال
انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا و
تفعل یتفعل تفعلا چون تصرف یتصرف تصرفا و تفاعل
تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا و [illegible]

افعوّل یفعوّل افعوّالا چون اجمّوز یجمّوز اجمّوازا و در ماضی هر یکی ازین
پنج باب سه حرف زاید است استفعل یستفعل استفعالا استفعل یستفعل
استفعالا چون استخرج یستخرج استخراجا و افعالّ یفعالّ افعیلالا و
یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا و در ماضی هر یکی ازین
دو باب سه حرف زاید است فصل فعل رباعی مجرد یک باب است چنانکه
مذکور شده و منشعب از وی سه باب است فعلل یفعلل فعللة و فعلالا
چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه وی سه باب است
تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی
این باب یک حرف زاید است افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا
چون احرنجم یحرنجم احرنجاما افعلّل یفعلّل افعلّالا
چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا و در ماضی هر یکی ازین دو باب دو حرف
زاید است فصل اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست
که در آخر معنی فارسی وی دال و نون باشد یا تا و نون چون الضرب
زدن و القتل کشتن و فعل ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول
و جحد و نفی و اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت و اسم تفضیل همه

از

٦٧ از مصدر مشتق اند باب فعل یفعل الصحیح النصر یاری کردن ماضی را چهارده
مثال بود شش غایب را سه از ان مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه از ان
مونث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب را سه از ان مذکر
را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه از ان مونث را چون نصرت
نصرتما نصرتنّ و دو حکایت نفس متکلم را چون نصرت نصرنا و
مستقبل را نیز چهارده مثال بود برین قیاس که در ماضی گفته شد چون
ینصر ینصران ینصرون تا آخر و دیگر ابواب هم چنانکه نصر برین قیاس
است ماضی چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر منع منعا منعوا تا آخر و حسب
حسبا حسبوا تا آخر و علم علما علموا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا
آخر و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون تا آخر و یعلم یعلمان یعلمون
تا آخر و یمنع یمنعان یمنعون تا آخر و یحسب یحسبان یحسبون تا آخر و
یشرف یشرفان یشرفون تا آخر فصل فعل مستقبل از فعل ماضی بر سازند بر بنای
بلحق حروف اتین در اول او و این حروف ... زاید و
نیز خوانند و این مفتوح باشد الا در چهار باب که ماضی وی چهار
حرفی باشد افعال و تفعیل و مفاعلة و فعللة که درین چهار مضموم

مضموم است و فعل مضارع بمعنی استقبال و حال نیز آید چنانکه گویی انصر
یاری کنیم و خواهیم کرد و هرگاه که در اول وی لام مفتوح در آید بمعنی حال
را باشد چون لانصر و اگر سین یا سوف در آید بمعنی استقبال باشد چون
سانصر و سوف انصر فصل بدانکه الف در ضربا علامت تثنیه مذکر غایبین
و ضمیر فاعل است و واو در ضربوا علامت جمع مذکر غایب و ضمیر فاعل است و
تا در ضربت علامت تانیث و ضمیر فاعل است و الف در ضربتا علامت تثنیه مونث
غایبتین و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث فاعل است و نون در ضربن علامت
جمع مونث غایبات و ضمیر فاعل است و تا مفتوح در ضربت علامت
ضمیر واحد مذکر مخاطب و فاعل فعل است و تما در ضربتما علامت ضمیر تثنیه
مخاطبین مذکر و فاعل فعل است و گاه علامت ضمیر تثنیه مونث مخاطبتین
و فاعل فعل است و تا مکسور در ضربت علامت ضمیر واحد مخاطبه مونث
و فاعل فعل است و تن در ضربتن علامت ضمیر جمع مخاطب مونث و فاعل
فعل است و تا مضموم در ضربت علامت ضمیر واحد متکلم خواه مذکر
خواه مونث و فاعل فعل است و نا در ضربنا علامت ضمیر متکلم با غیر است
خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل است و فاعل

ضرب و ضربت شاید که ظاهر باشد چون ضرب زید و ضربت هند و
ضمیر مستتر باشد چون زید ضرب ای هو و هند ضربت ای هی فصل یا در یضرب
یضربان یضربون علامت غیبت مذکر و حرف استقبال است و الف در
یضربان علامت تثنیه مذکرین و ضمیر فاعل است و نون در وی عوض رفع است
که در واحد بود یعنی یضرب و واو در یضربون علامت جمع مذکرین و ضمیر
فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود یعنی در یضرب و
و این حکم درست از جهت مناسبت واو است و تا در تضرب و تضربان علامت
غیبت مونث و حرف استقبال است و الف در تضربان علامت تثنیه
مونثین و ضمیر فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد بوده است
و یا در یضربن هیجا علامت غیبت مونث و حرف استقبال
است و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعل است و تا در تضرب علامت
خطاب و حرف استقبال است و انت در وی مستتر است و اینجا فاعل
فعل است و تا در تضربان علامت تثنیه مخاطب مذکر و حرف
استقبال و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل فعل است
و نون در وی عوض رفع است که در واحد بوده است

و تاء در تضربون بمخاطبان علامت خطاب و حرف استقبال است و واو
علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل فعل است و نون در وی عوض رفع است که در
واحد بوده است چنانکه گفته شد در تضربون و تاء در تضربین بمخاطبه علامت
خطاب و حرف استقبال است و یاء ضمیر واحد مونث و فاعل فعل است
و نون در وی عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تاء در تضربان علامت
تثنیه مخاطب بودن است و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مونث و
ضمیر فاعل فعل است و نون در وی عوض رفعیست که در واحد مذکر بود و تاء
در تضربن بمخاطبات علامت خطاب است و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مونث و فاعل
فعل است و همزه در اضرب علامت متکلم واحد و حرف استقبال است
و انا در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل است و نون در نضرب علامت
متکلم با غیر و حرف استقبال است و نحن در وی مستتر است دائماً که فاعل فعل
اما فاعل یضرب و تضرب شاید که ظاهر باشد چون یضرب زید و تضرب
هند شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید یضرب ای هو و هند تضرب ای هی
فصل چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی آن و لن و کی
و اذن منصوب کند چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب

و نون تاکید

و نون تاکید عوض رفعست یعنی فقط شود چون لن تطلبا و لن یطلبا و لن یطلبو
و لن تطلبوا و لن تطلبی و نون تطلبن بر حال خود باشد زیرا که ضمیر فاعل است
فصل اگر حروف جازمه بر فعل مستقبل در آید حرکت آخر همه الفاظ که غایب و
مونث و مخاطب و مخاطبات و نفس متکلم است بیفکند بجزم و نون تاکید که عوض
رفع بوده اند فقط شوند و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام الامر و لاء نهی
و ان شرطیه چنانکه گویی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا تا آخر و
لما یضرب لما یضربا لما یضربوا تا آخر و لیضرب لیضربا لیضربوا
تا آخر و لا یضرب و لا یضربا و لا یضربوا تا آخر و ان یضرب
ان یضربا ان یضربوا تا آخر و لام امر در شش صیغه اصل شود خواه
معروف خواه مجهول چنانکه لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن
و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه متکلم نیز اصل شود لاضرب
لنضرب و در شش صیغه مخاطب مجهول نیز در آید و این را امر حاضر مجهول
خوانند لتضرب لتضربا لتضربوا لتضربی لتضربن فصل امر
حاضر معروف را از فعل مستقبل مخاطب معروف بنا کنند و طریق آنست
که حرف مستقبل را از اول او اندازند پس اگر ما بعد حرف

استقبال متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نباشد بهما حرکت امر ساکن و حرکت
آخر و نون عوض که در آخر مستقبل بود حذف افتاده شود چنانکه گویی از تعد عِد
عِدْنَ در باب تفعیل امر غایب و مخاطب همین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفا صَرِّفوا
صَرِّفی صَرِّفا صَرِّفْنَ در باب تفاعل گویی تَضارَبْ تَضارَبا تَضارَبوا
تَضارَبی تَضارَبا تَضارَبْنَ در باب فعلله دَحْرِجْ دَحْرِجا دَحْرِجوا دَحْرِجی دَحْرِجا
دَحْرِجْنَ و اگر بعد حرف مضارع ساکن باشد احتیاج بهمزه وصل شود بعلت
ما بعد الساکن مگر همزه   احتیاج همزه وصل را   مضموم آرند و حرف آخر
و نون عوض رفع بود حذف افتاده شود چنانکه گویی اُنْصُرْ اُنْصُرا اُنْصُروا اُنْصُری
اُنْصُرا اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد آن ساکن فتحه یا کسره باشد همزه وصل را
مکسور گردانند و آخر را موقوف گردانند چنانکه گویی اِعْلَمْ اِعْلَما اِعْلَموا
اِعْلَمی اِعْلَما اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبوا اِضْرِبی اِضْرِبا
اِضْرِبْنَ چون همزه وصل منفصل شود بما قبل خود حرکت گردد در عبارت
نه در نیت چون قال اطلب ثم اطلب فصل بدانکه مجموع افعال بر دو
قسم است لازمی و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند بسوی مفعول
چون ذَهَبَ زیدٌ و قَعَدَ عمرٌو و متعدی آنست که از فاعل درگذرد

بمفعول

٩٠ بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زیدٌ عمرًا و فعل لازم را بهمزه و افعال و تفعیل
و تضعیف عین یا بحرف جر متعدی سازند چون اَذْهَبْتُ و ذَهَّبْتُ و ذَهَبْتُ بزیدٍ
فصل بدانکه فعل بر دو نوع است معلوم و مجهول معلوم چون ضَرَبَ و مجهول
چون ضُرِبَ و مجهول را از برای مفعول بنا کنند چون ضُرِبَ زیدٌ و
مفعول و معلوم را از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زیدٌ بفضل چون فعل را
از مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فا فعل را مضموم گردانند و عین
فعل را مکسور کنند اگر مکسور نباشد چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا الی آخره و کسره
ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا الی آخره عُلِمَ عُلِما عُلِموا الی آخره مُنِعَ مُنِعا مُنِعوا
الی آخره حُسِبَ حُسِبا حُسِبوا الی آخره شُرِفَ شُرِفا شُرِفوا الی آخره و هر که ماضیش
بود باقی ابواب ثلاثی مجرد و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین فعل را
مکسور چون اُکْرِمَ اُکْرِما اُکْرِموا الی آخره و در باب تفعیل فا فعل را مضموم
گردانند و عین فعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا الی آخره و در باب
در باب مفاعله فا را مضموم و عین را مکسور کنند لیکن چون فا مضموم شود
الف منقلب گردد چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا الی آخره و در
باب انفعال همزه و تا مضموم شود و عین فعل مکسور چون اُنْتُسِبَ

و يُكْسَبُ اكْتُسِبُوا تا آخر و در باب تَفَعُّل و تَفاعُل تا و فا مضموم و عین مکسور
چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل منقلب گردد بواو تُعُوهِدَ
تُعُوهِدا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شود و
عین فعل مکسور انْصُرِفَ انْصُرِفا انْصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال
همزه و عین مضموم گردد چون احْمُرَّ احْمُرّا احْمُرُّوا تا آخر و در باب
استفعال همزه و تا مضموم شود و عین مکسور چون اسْتُخْرِجَ الی
آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شود و الف منقلب گردد
بواو احْمُورَّ الی آخر و در باب فَعْلَلَة فا مضموم شود و لام اولی مکسور چون
دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجُوا تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شود و لام اولی
مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم
گردد و لام اولی مکسور چون احْرُنْجِمَ احْرُنْجِما احْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب افعلال
همزه و عین مضموم گردد و لام اولی مکسور چون اقْشُعِرَّ اقْشُعِرّا اقْشُعِرُّوا
تا آخر فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را
مضموم گردانند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح سازند اگر مفتوح
نباشد چون یُنْصَرُ و یُضْرَبُ و یُعْلَمُ و یُمْنَعُ و یُحْسَبُ و یُشْرَفُ و یُکْرَمُ و یُقَرَّبُ

و یُقَرَّ

و یُقَرَّبُ و یُکاتَبُ و یُتَصَرَّفُ و یُتَقارَبُ و یُنْصَرَفُ و یُجْتَمَعُ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمارُّ
و در رباعی یُدَحْرَجُ مزید فیه لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ
و یُقْشَعَرُّ فصل بدان که امر حاضر مجهول از طریق امر غائب مجهول باشد
بگوی لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرا لِتُنْصَرُوا لِتُنْصَرِی لِتُنْصَرا لِتُنْصَرْنَ
و بعضی قیاس بر جمیع فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه فصل بدان که نون تأکید
در امر حاضر معروف و مجهول و نهی باشد بر دو نوع است نون ثقیله
و نون تأکید خفیفه نون ثقیله نونیست متحرک و مشدده چون اُنْصُرَنَّ
و نون تأکید خفیفه نونیست ساکن چون اُنْصُرَنْ چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبانِّ
اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبانِّ اُطْلُبْنانِّ در مجهول گوی چون لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبانِّ
لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبْنانِّ و در امر غائب معلوم چون
لِیَنْصُرَنَّ لِیَنْصُرانِّ لِیَنْصُرُنَّ تا آخر در امر غائب مجهول چون لِیُطْلَبَنَّ
الی آخر و همچنین قیاس در معروف و مجهول نهی در آید چون لا تَنْصُرَنَّ تا
آخر و لا تُنْصَرَنَّ لا تُنْصَرانِّ لا تُنْصَرُنَّ تا آخر چون نون تأکید در آید
واو در آخر جمع مذکر حذف شود زیرا که ضمه دلالت کند بر واو و یا در
واحد مخاطب مؤنث حذف شود زیرا که کسره دلالت کند بر حذف یا و در جمع مؤنث

الف فاصله دارند تا فاصل بود میان نون تاکید ثقیله و میان نون ضمیر در تثنیه و
ثقیله و مع نون خفیفه نیز در این دو ادراج ندارند زیرا که در جمع مؤنث اجتماع
ساکنین علی غیر حده لازم می آید و التقاء ساکنین علی غیر حده روا دار
التقاء ساکنین علی حده آنست که حرف اول مده باشد و ثانی مدغم فیه مثل دابة
و التقاء ساکنین علی غیر حده آنکه حرف اول مده باشد و ثانی مدغم فیه نباشد
چنانکه لتطلبنان و لاتطلبان و اطلبنا و لا تطلبنان اسم فاعل
از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان طالبون طالبة
طالبتان طالبات و طلبة و طلاب و طلب و طلوب و طلب
و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شریف و نیز لقب و بر وزن فعل آید
چون حسن و بر وزن فعال و فعل و فعول و فعل و فعل
نیز آید چون حسن و خشن و ذلول و صعب و شجاع
و مانند آن و اینها در معنا صفت مشبهه خوانند
فصل در امثله مبالغه فعال بنای مبالغه بود در فاعل چون رجل ضراب
و امرأة ضرابة مذکر و مؤنث در وی یکسان بود و فعول نیز برای مبالغه
بود چون رجل طلوب و امرأة طلوب مذکر و مؤنث در وی یکسان بود

وطلبه

۹۲ وگاه باشد که تا در صیغه مبالغه زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رجل علامة
و امرأة علامة و رجل و امرأة فروقة و مفعال و مفعیل و فعیل نیز مبالغه
را بود در فاعل و مذکر و مؤنث در وی یکسان است چون رجل مفضال
و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة منطیق و رجل شریب و امرأة
شریب و فعّال نیز مبالغه را بود چون رجل طوال و امرأة طوال فصل
اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید چون مضروب
مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات فصل اسم
فاعل از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه چون مفعل مستفعل مفعلل
آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل حرف
آخر مکسور باشد چون مکرم و مدحرج و متدحرج اسم مفعول چون
فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود و ماقبل حرف آخر مفتوح بود اگر مفتوح نباشد چون مکرم
و مدحرج و متدحرج و مجموع این بابها دانسته شود ان شاء الله تعالی
فصل فعل الفاظ از باب فعل یفعل بنا شده است و در شش وا وی از باب
فعل یفعل الواو ... ماضی و ... وعد و ... و ...

تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد از جهت او سالم شدن بودند یعنی مانند صحیح است
در آن حکمها که در حرکات و سکنات ماضی و مستقبل وعد یعد الی آخر یعدان یعدون تعد تعدان
تعدون تا آخر اصل یعد یوعد بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم نقل
بود بنا بر آن حذف شد یعد گشت و تعد و نعد و اعد را نیز تبعا حذف کردند برای موافقت یعد امر حاضر عد
عدا عدوا عدی عدا عدن بود در اصل اوعد بود واو بموافقت باب افتاد
اعد ماند دیگر گشت عدا از بهر وصل مستغنی شد همزه افتاد عد شد نون ثقیله گوید
عدن عدان عدن عدان عدنان نون تاکید خفیفه عدن
عدن تا عدن امر غایب معلوم لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لیعدن
نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس کرده را امر که گذشت غایب بود و فی
لا تعد لا تعدا لا تعدوا لا تعدی لا تعدا لا تعدن و حال مستقبل این
باب مانند لم یعد و لن یعد بر آن قیاس که در صحیح گذشت حرف ناصبه
بر سر در آید چنین آن یعد و لن یعد و کی یعد و اذن یعد و مجهول ماضی وعد
بر قیاس صحیح ماضی مجهول و مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون تا
آخر دال ابواب نیز ابدال نیز بر آن قیاس باسم فاعل و اعد واعدان
واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان موعودون

تا آخر

تا آخر مثال یائی از باب فعل یفعل الیسر و فی خلق ماضی معلوم یسر
یسرا یسروا تا آخر مستقبل ییسر ییسران ییسرون تا آخر امر حاضر ایسر ایسرا
ایسروا تا آخر نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسران ایسرنان تا آخر نون تاکید
خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا تا آخر این
هم بر قیاس صحیح بود چون مجهول بنا کنی یای یسر مبدل شد در مستقبل مجهول یا با واو شود
اسم فاعل یاسر تا آخر و اسم مفعول میسور تا آخر و باب فعل یفعل الوجل
ترسیدن وجل یوجل وجلا فهو واجل امر حاضر ایجل ایجلا ایجلوا تا آخر در اصل
اوجل بود واو ساکن ماقبل مکسور را بیا بدل کردند ایجل شد اگر گویند
که در یضع واو را چرا حذف کردند و حال آنکه میان یای مفتوح و کسره لازم
واقع نیست جواب گوییم که یضع در اصل یکسر عین الفعل بود و این فتحه
عارضی الفعل بسبب حرف حلقی عارض شد پس بنا بر اصل واو واقع
شده بود میان یای مفتوح و کسره لازم حذف کردند باب فعل یفعل الوضع
نهادن وضع یضع وضعا فهو واضع ذاک موضوع الامر ضع والنهی
لا تضع باب فعل یفعل الورم اماس شدن ورم یرم ورما فهو وارم
امر حاضر رم رما رموا تا آخر چون عد عدا عدوا امر غایب و ف چون

یَرِمُ الی آخر باب فَعَلَ یَفعُلُ الوَسْمُ داغ کردن وَسَمَ یَوسِمُ فهو واسمٌ
للامر سِمْ او سِمْ والنهی لا تَسِمْ فصل اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفعُلُ
القَولُ سخن گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ قُلْتَ
قُلْتُمَا قُلْتُم قُلْتِ قُلْتُمَا قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا قال در اصل قَوَلَ بود واو
متحرک وماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند قال شد همچنین تا قَالَتَا قُلْنَ
اصل قَوَلْنَ بود واو بالف بدل شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قُلْنَ
شد بعد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر آنکه عین کلمه او واو
بوده است همچنین تا آخر مستقبل یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ تا آخر یَقُولُ
در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل واو دادند یَقُولُ شد و در
یَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی و از آن شد امر
حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصلش اُقْوُلْ بود چون واو از یَقُولُ
اصل یَقُولُ بود تا را از آن اخذ ما بعد آن ساکن بود همزه وصل در آوردند آخر
را بوقف ساکن کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود بما قبلش دادند پس
واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد و حرکت قاف از همزه وصل مستغنی شد
همزه بیفتاد قُلْ شد همچنین است قُولَا قُولُوا تا آخر و نهی از آن رسید چه گوئی قل از

از یقول

از یقول ما خود است چنانکه تا آخر اخذ لام بوقف ساکن شد و بالتقاء ساکنین
بیفتاد قُلْ شد نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ
قُولَنَّ اصلش قُلْ بود چون نون ثقیله پیوست متصل گشت ما قبل نون ثقیله مبنی بر فتح
گشت واو باز آمد قُولَنَّ شد قُولُنَّ در اصل قُولُوا بود چون نون ثقیله پیوست متصل شد
واو بالتقاء ساکنین افتاد قُولُنَّ شد قُولِنَّ اصلش قُولِي بود چون نون ثقیله
پیوست متصل شد یا بالتقاء ساکنین بیفتاد قُولِنَّ شد قُلْنَانِّ اصلش قُلْنَ بود
چون نون ثقیله پیوست متصل گشت اجتماع ثلث نونات شد میان الف فاصل
در آوردند قُلْنَانِّ شد نون خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ قُولَنْ اصلش قُلْ بود
چون نون خفیفه پیوست متصل شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قُولُنْ شد
قُولِنْ اصلش قُولِي بود چون نون خفیفه پیوست متصل شد یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
قُولِنْ شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا لِتَقُلْ لِتَقُولَا لِیَقُلْنَ
لِیَقُلْ اصلش لِیَقُولُ بود چون لام امر در آمد آخرش جزم کرد واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد لِیَقُلْ شد نهی غایب لَا یَقُلْ لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا لَا تَقُلْ
لَا تَقُولَا لَا یَقُلْنَ امر غایب با نون ثقیله لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ
لِتَقُولَنَّ لِتَقُولَانِّ لِیَقُلْنَانِّ لِیَقُولَنَّ اصلش لِیَقُلْ بود چون نون

ثقیله بود و منفصل گشت و ماقبل نون ثقیله مبنی بر فتح گشت واو باز آمد لیقولنّ
لیقولُنَّ اصلش لیقولونَنَّ بود چون از آن ثقیله بود و منفصل شد واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد لیقولُنَّ شد نهی حاضر با نون ثقیله لا تقولَنَّ لا تقولانِّ
لا تقولُنَّ لا تقولِنَّ لا تقولانِّ لا تقُلْنانِّ لا تقولَنَّ اصلش لا تقُلْ بود
چون نون ثقیله بود و متصل شد واو باز آمد لا تقولنّ شد همچنین در
تقولُنَّ لا تقولُنَّ اصلش لا تقولونَنَّ بود چون نون ثقیله بود و منفصل گشت
واو بالتقاء ساکنین افتاد لا تقولُنَّ شد نهی غایب با نون ثقیله لا یقولَنَّ
لا یقولانِّ لا یقولُنَّ لا تقولَنَّ لا تقولانِّ لا یقُلْنانِّ واو
باز نیامد همچنانکه در تقولُنَّ و یقولُنَّ و لا تقولُنَّ زیرا که التقاء ساکنین
زایل شد ماضی مجهول قِیلَ قِیلا قِیلُوا قِیلَتْ قِیلَتا قُلْنَ تا آخر قیل در
اصل قُوِلَ بود کسره بر واو دشوار بود از آن کسره بقاف دادند بعد سلب
حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد
چون در قُلْنَ بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف باز آمد تا دلالت
کند بر آنکه عین الفعل واو است و او بودنش با مجهول تا آخر در
صورت معلوم و مجهول در یک بابست اما اصل معلوم قَوُلْنَ و اصل

مجهول

مجهول قُوِلْنَ و اصل امر قُولَنْ بایست مستقبل مجهول یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ تُقالُ
تُقالانِ یُقَلْنَ تا آخر اصل یُقالُ یُقْوَلُ بود واو مفتوح ماقبل وی حرف صحیح ساکن
فتحه واو را بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبل او اکنون مفتوح گشت واو را
بالف بدل کردند یُقالُ شد مجهول مثبت حال و بکسر الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول لِیُقَلْ لِیُقالا لِیُقالُوا لِتُقَلْ لِتُقالا لِیُقَلْنَ
امر حاضر مجهول لِتُقَلْ لِتُقالا لِتُقالُوا لِتُقالِی لِتُقالا لِتُقَلْنَ نهی حاضر مجهول
لا تُقَلْ لا تُقالا لا تُقالُوا لا تُقالِی لا تُقالا لا تُقَلْنَ نهی غایب مجهول لا یُقَلْ لا یُقالا
لا یُقالُوا لا تُقَلْ اسم فاعل قائلٌ قائلانِ قائلُونَ قائلةٌ قائلتانِ قائلاتٌ
قائل در اصل قاوِلٌ بود واو را در فعل ماضی بالف بدل کرده بودند در اسم فاعل [illegible]
کردند الف را حرکت دادند قائل شد اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ
مَقُولَتانِ مَقُولاتٌ مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه واو را بقاف دادند التقاء
ساکنین شد میان دو واو یک واو افتاد بعضی واو اصلی بیفتاد پس مَفُول شد
و پیش بعضی واو زائده افتاد پس وزن وی مَفْعُول باشد اجوف تمام شد از
باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع فروختن ماضی معلوم باعَ باعا باعُوا باعَتْ
باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا باعَ در اصل بَیَعَ بود

یا متحرک ما قبل او مفتوح یا را بالف بدل کردند باع شد چنین است حال باعا باعوا

در بعن تا آخر یا را بالف بدل کردند الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحه با را بکسره بدل کردند

تا دلالت کند بر آنکه عین الکلمه را افتادست یا بود داد و مستقبل معلوم یبیع یبیعان

یبیعون تبیع تبیعان یبعن تبیع تبیعان تبیعون تبیعین تبیعان تبعن

ابیع نبیع یبیع در اصل یبیع بود کسره بر یا دشوار داشتند بما قبل او دادند

یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا

بیعی بیعا بعن حال در بع بر آن که در فعل اغلب شد امر حاضر بنون ثقیله بیعنّ

بیعانّ بیعنّ بیعنّ بیعانّ بعنانّ نون خفیفه بیعن بیعن بیعن او اما بنون

لیبیعنّ لیبیعانّ لیبیعنّ لتبیعنّ لتبیعانّ لیبعنانّ تا آخر خود بر آن قیاس

کرد و نفی غایب لا یبیع لا یبیعا لا یبیعوا لا تبیع لا تبیعا لا یبعن نهی حاضر لا تبع

لا تبیعا لا تبیعوا لا تبیعی لا تبیعا لا تبعن نهی حاضر بنون ثقیل لا تبیعنّ لا تبیعانّ

لا تبیعنّ لا تبیعنّ لا تبیعانّ لا تبعنانّ نهی غایب بنون ثقیل لا یبیعنّ

لا یبیعانّ لا یبیعنّ لا تبیعنّ لا تبیعانّ لا یبعنانّ ماضی مجهول بیع بیعا

بیعوا تا آخر بیع در اصل بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب

حرکت ما قبل بیع شد و در بعن تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد صورت معلوم

و مجهول وا

و مجهول وا مر یکی است اما در اصل مختلف اند بعن معلوم در اصل بیعن بود و مجهول

در اصل بیعن فرق اصل وا امر ابیعن مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تباع

تباعان یبعن تا آخر یباع در اصل یبیع بود حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند یا را

بالف بدل کردند بر قیاس نقل و در یبعن و تبعن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اسم فاعل

بایع بایعان بایعون بایعة بایعتان بایعات تعلیل او بر قیاس قایل

کنند اسم مفعول مبیع مبیعان تا آخر و اجوف واوی از باب فعل یفعل والخوف ترسیدن

ماضی معلوم خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن خفت خفتما خفتم خفت

خفتما خفتن خفت خفنا خاف در اصل خوف بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو

را بالف بدل کردند خاف شد خفن اصل خوفن بود کسره بر واو دشوار داشتند

بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل وی واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد

و در خفن کسره خا را باقی گذاشتند تا دلالت کند بر آنکه اصل او فعل است و دلالت کند بر محذوف که

واو است چنانکه در قلن گفته شد مستقبل معلوم یخاف یخافان تا آخر یخاف در اصل یخوف

بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو را بالف بدل کردند یخاف شد و در

یخفن و تخفن چون واو بالف بدل کردند بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول

خیف خیفا خیفوا تا آخر اصل خیف خوف بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد

سنه حركت ما قبل واو ازجهت كه ما قبل يا ثانيه اجنبي شد منفصل مجهول تخاف
تخافان تخافون تا آخر اصل تخاف تخوف بود حركت واو را نقل كرد بما قبل واو دند
واو را بالف بدل كردند تخاف شد از خاف خف خافا خافوا تا آخر نون تاكيد ثقيله
برلان قياس ليكن بيت جون خافن خافان خافن خافان خافن خافان خفن نون
تاكيد خفيفه خافن خافن خافن اخوف نيز باب استعمال اولدي كه اسم فاعل
ازباع بايع بايعان بايعون تا آخر اسم مفعول مبيع مبيعان مبيعون تا آخر
اصل مبيع مبيوع بود ضمه يا ثقيل بود نقل كردي ما قبلنه واو ايله بعضي با افتاد مبيع
ووا او لي ابيا ابدال ايردوندي پس اكثر نحويون نزدنده شد بتاچ فوق مبيع شد در
مقبول وسيبويه عنده واو زايده افتاد وضمه يا ايله بدل ايردوندي مبيع شد بر وزن مفعل
اسم فاعل از خاف خائف خائفان خائفون تا آخر اسم مفعول مخوف مخوفان
مخوفون تا آخر اصلده مخووف بود يكي از دو واو افتاد جنانكه در مقول نافي
واوي از باب فعل يفعل الدعاء اللذيون خولنده مانفي معلوم دعا دعوا دعوا
دعت دعتا دعون تا آخر دعا در اصل دعو بود واو متحرك با ما قبل او مفتوح واو
بالف بدل كشت دعا شد ودعوا اصلنده دعوون بود واو با الف بدل شد و
بالتقاء ساكنين افتاد دعوا شد بر وزن فعلوا دعت اصل دعوت بود جون واو بالف بدل شد

[illegible]

جهانك

2

وبالف بالتقاء ساكنين افتاد دعوت شد بر وزن فعوت والف دروعنا
افتاد زيرا كه حركت تا اصلي نيست بلكه در نزد احدلرن ساكن بود دعون
بر اصل خود است بر وزن فعلن ويحكن باقي الفاظ تا آخر بر اصل خود اند منفصل معلوم
يدعو يدعوان يدعون تا آخر يدعو در اصل يدعو بود ضمه بر واو ثقيل بود حذف
كردند يدعو شد يمكن حالت رفع يدعو وادعو وندعو ويدعوان وتدعوان
بر اصل خود است يمكن نيست مذكر حاضر ومونث حاضر ويدعون جمع مذكر
غائب اصلنده يدعوون بود ضمه بر واو ثقيل بود افتاد واو يكي در مقابل لام
الفعل بود بالتقاء ساكنين افتاد يدعون شد ويدعون جمع مونث غائب
بر اصل خود است بر وزن يفعلن وتدعون جمع مذكر حاضر اصلنده تدعوون
ضمه بر واو ثقيل بود افتاد واو يكي در مقابل لام الفعل بود بالتقاء ساكنين
افتاد تدعون شد بر وزن تفعون تدعين اصلنده تدعوين بود كسره بر واو
ثقيل بود نقل كرد بما قبل داد نقل كوبسك حركت ... واو بالتقاء ساكنين افتاد
تدعين شد بر وزن تفعين وتدعون جمع مخاطب مونث بر قياس يدعون
جمع مونث غائب بر اصل خود است چون حروف ناصبه در آيد لو كي لن
ايلو كه لن يدعو لن ندعو لن يدعوا لن يدعوان كه عوض رفعي بود نيد در نصب لفظا بنفد

نهی و نون ضمیر بر حال خود باشد اگر حرف جازم درآید گوئی لم ادعُ و لم تدعُ و ادع بی
نیفتد و نون ها که عوض رفع بود بیفتد مگر نون ضمیر بر حال خود باقی
ماند امر حاضر ادعُ ادعُوا ادعُوا ادعِی ادعُوا ادعُونَ نون تاکید ثقیله ادعُوَنَّ
ادعُوانِّ ادعُنَّ ادعِنَّ ادعُوانِّ ادعُونانِّ نون خفیفه ادعُوَن ادعُن
ادعِن ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا تا آخر دعو بود واو در طرف منقلب شد به یا از او
کسرهٔ ما قبل و ابدال واو به یا در دُعِیَ روا باشد دعو بود واو را به کسره
ما قبل یا کردند دُعُوا دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد دعوا شد مستقبل مجهول یُدعی یُدعیان یُدعَون تا آخر واو که در لام
الفعل بود در یدعی الف شد بعد ازان در جایی چهار از افتاد و ما قبل او ضمه شد و واو
باشد [illegible] یُدعَونَ که جمع مذکر است واو لام الفعل بالف منقلب شد و
بالتقاء ساکنین بیفتاد و فتحه ما قبل ماند در جمع مونث واو که لام الفعل بود
باشد چنانکه [illegible] فرد واحد مونث مخاطب و او باشد و یا بالف
بدل شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد بروزن تفعلن و در تدعینَ و تدعی وا و
و تدعی [illegible] بالف بدل شد فاعل داع داعیان داعون
داعیة داعیتان داعیات اصل داع داعو بود واو ساکن در کلمه [illegible]

افنا

افتاد و به کسره ما قبل واو یا شد و ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد و یا بالتقاء ساکنین
افتاد داع شد چون الف و لام درآید یا باقی ماند و تنوین نیفتد گوئی
الداعی و در داعون [illegible] واو به کسره ما قبل یا شد داعیون اصل داعوون
بود واو منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد سلب
حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون [illegible] اسم
مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات
ناقص یایی الرمی تیر انداختن [illegible] و از باب فعل یفعل ماضی معلوم
رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین رمیت رمیتما رمیتم رمیت رمیتما
رمیتن رمیت رمینا مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان
ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی ماضی مجهول
رُمی رُمیا رُموا رمیت رمیتا رمین رمیت رمیتما رمیتم
رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا واحد مونث مخاطب
فعل مستقبل و جمع [illegible] در صورت یکسان باشند لیکن جمع در اصل ترمیون
بر وزن تفعلون واو در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود [illegible] افتاد
یا که لام الفعل بود با جماع ساکنین بیفتاد ترمین شد بر وزن تفعین

چون ناصبه در آید گویی لن ترمی چون جازم در آید گویی لم ترم یا بجزم می افتاد چون لام

ندبه امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین نون ثقیله ارمینّ

ارمیانّ ارمُنّ ارمِنّ ارمیانّ ارمینانّ نون خفیفه ارمین ارمُن ارمِن

مستقبل مجهول یُرمی یُرمیان یُرمون تُرمی تُرمیان یُرمین تا آخر اسم

فاعل رامٍ رامیان رامون تا آخر رامون اصلش رامیون بود

ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین یا افتاد

رامون شد بر وزن فاعون و رام بر قیاس داعٍ اسم مفعول مرمیٌّ در اصل

مرمویٌ بود بر وزن مفعول واو و یا جمع شدند سابقی ساکن بود واو

را یا بدل کردند یا در یا ادغام کردند و میم را بمناسبت یا کسره دادند مرمیّ شد

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الرضا والرضوان خشنود شدن ماضی معلوم

رضی رضیا رضوا رضیت رضیتا رضین رضیت رضیتما رضیتم رضیتِ

رضیتما رضیتن رضیت رضینا رضی در اصل رضو بود واو در

طرف افتاد ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند رضی شد رضوا

اصلش رضیوا بود واو را بکسره ما قبل یا بدل کردند رضیوا شد ضمه

بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین یا افتاد رضوا شد

بوزن

96

بوزن فعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا تا آخر بر قیاس دُعِیَ دُعِیا دُعُوا

مستقبل مجهول یُرضی یُرضیان یُرضون تُرضی تُرضیان یُرضین تا آخر

یُرضی اصلش یُرضو بود واو را بیا بدل کردند یا را بالف بدل کردند یرضی شد

اینجا نیز واحد مخاطب مؤنث و جمع مخاطب مؤنث در صورت موافق اند

و در تقدیر مختلف ترضین جمع مؤنث بر وزن تفعلن چنانکه اصل و هی ترضین

واحد مخاطبه مؤنث را اصل ترضوین بود واو را بالف بدل کردند ترضاین شد بر وزن

تفعلین بعد یا الف گشت اجتماع ساکنین شد میان الف و یا الف افتاد

ترضین شد بر وزن تفعلن مستقبل مجهول یُرضی یُرضیان یُرضون تُرضی

تُرضیان یُرضین تا آخر بر قیاس یُدعی یُدعیان یُدعون ناقص یایی که

از این باب الخشیة ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا خشیت

خشین تا آخر ناقص واوی از باب فعَل یفعُل الرجو والرجاء امید داشتن

و ترسیدن ماضی معلوم رجا رجوا رجوا تا آخر مستقبل یرجو بر قیاس یدعو

ناقص یایی از باب فعَل یفعَل الرعاية نگاه داشتن چون رعی رعیا

رعوا مستقبل یرعی امر حاضر ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین

نون ثقیله ارضینّ ارضیانّ ارضُنّ ارضِنّ ارضیانّ ارضینانّ

ونون مخففه ارضین ارضین ارضین و بر همین قیاس نعم اخشین اخشین
اخشوا ازیرا ارعیا ارعوا ارعی ارعیا ارعوا چون ادع امر فاعل
راض و مخاش و راع و راح بر قیاس داع و راخ بر قیاس داع
و رام اسم مفعول مرضی و مخشی و مرعی بر قیاس مرمی اخر جوی بر قیاس
مدعو تا فرق باشد و دوم از باب فعل یفعل جابر یجبر فصل
لفیف مفروق از دو باب آید اول از باب فعل یفعل الوقایه
نگاهداشتن وقی ماضی معروف وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس
رمی رمیا رموا مجهول وقی تا آخر مستقبل معلوم یقی یقیان یقون
تا آخر یقی در اصل یوقی بود واو بیفتاد چنانکه در یعد ضمه بر یا ثقیل
بود ساکن کردند یقی شد چنانکه در یرمی پس حکم واو و فا چون حکم
واو مثال و حکم یا چون حکم یا ناقص است چون حروف
ناصبه در آید یقی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر چون حروف جازمه
در آید گویی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر مستقبل مجهول یوقی یوقیان
یوقون تا آخر بر قیاس یوعد و یرمی اسم فاعل واق واقیان
واقون واقیة واقیتان واقیات اسم مفعول موقی موقیان

موقیون

موقیون موقیة موقیتان موقیات چون مرمی امر حاضر ق قیا
قوا قی قیا قین بنون ثقیله قین قیان قن قن قنان قینان بنون
خفیفه قین قن قن دوم از باب فعل یفعل الوجی زدن و سوده
شدن ناخن سم ماضی معلوم وجی وجیا وجوا وجیت وجیتا وجین
تا آخر بر قیاس رضی رضیا رضوا ماضی مجهول وجی وجیا وجوا تا آخر
چون رضی مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر چون یرضی
مستقبل مجهول یوجی تا آخر امر حاضر ایج ایجیا ایجوا ایجی ایجیا ایجین
بنون ثقیله ایجین ایجیان ایجن ایجن ایجنان ایجینان بنون خفیفه
ایجین ایجین ایجن بر قیاس ارضین اسم فاعل واج واجیان واجون
تا آخر چون راض و رام اسم مفعول موجی موجیان موجیون تا آخر بر قیاس
مرمی سیوم از باب فعل یفعل الولایت کار کسی خود گرفتن چون ولی
یلی ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر چون رضی رضیا رضوا مستقبل
یلی یلیان یلون تا آخر چون یرضی مجهول چون ولی یولی لفیف مقرون
از دو باب آید اول از باب فعل یفعل الطی پیچیدن چون طوی یطوی
طیا ماضی معلوم طوی طویا طووا تا آخر بر قیاس رمی مستقبل معلوم یطوی

یطویان یطوون تا آخر نهی غایب لم یطو تا آخر امر حاضر اطو اطویا اطووا بر کتاب

دوم از بسیار زمود اسم فاعل طاوٍ طاویان طاوون چون رامٍ طیّان

طیّانان طیّانون طیّانة طیّانتان طیّانات اسم مفعول مطویٌّ چون

مرمیٌّ تا آخر دوم از باب فَعِلَ یَفعَلُ طوی یطوی گرسنه شد چون طوی

یطوی ماضی معلوم طَوِیَ طَوِیا طَوُوا تا آخر نهی غایب لم یرض مستقبل معلوم

یطوی یطویان یطوون تا آخر امر حاضر اطوَ اطویا اطووا چون ارضَ اسم

فاعل طاوٍ طاویان طاوون چون راضٍ طیّان طیّانان طیّانون طیّانة

طیّانتان طیّانات اسم مفعول مطویٌّ چون مرمیٌّ تا آخر مهموز الفاء صحیح

اللام فرمودن ماضی معلوم امر امرا امروا تا آخر مضارع معلوم یأمر یا

یأمران یأمرون تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد امر حاضر مُر مُرا

مُروا تا آخر در اصلش اُؤمُر بود دو همزه بهم آمدند اول مضموم

ثانی ساکن ثانی را بواو بدل کردند اومر شد و اگر اول مکسور باشد

دوم را بیا بدل چنانکه در امر حاضر ادب یادب ایدب و از بار

کوی ایزر و اگر مفتوح باشد دوم را بالف بدل نمود چنانکه گوی آمن

اصلش ءأمن بود مهموز العین صحیح اللام زأر بانگ کردن شیر زأر

۱۱۲

١٠/ یزأر چون فتح یفتح مهموز اللام صحیح العین گواریدن طعام هَنَأَ یَهنَأُ و

چون منع یمنع و از باب فَعِلَ یَفعَلُ هَنِئَ یَهنَأُ و هَنَأَ یَهنِئُ چون ضرب یضرب

مهموز اللام و اجوف یائی المجیء آمدن جاء یجیء اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول

مجیءٌ تا آخر امر حاضر جیء و النهی عنه لا تجئ تا آخر مهموز الفاء ناقص یائی الاتی

و الاتیان آمدن و آوردن اتی یأتی چون رمی یرمی امر حاضر ائت همزه

بیا بدل شد مهموز العین و مثال الوأد زنده در گور کردن وأد یئد چون

وعد یعد مهموز العین لفیف مفروق الوأی وعده کردن وأی یأی چون

وقی یقی مهموز الفاء و لفیف مقرون الاوی فرود آمدن اوی یأوی چون

یادی چون طوی یطوی امر حاضر ایو اسم فاعل آوٍ اسم مفعول مأویّ

مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد الانین نالیدن انّ یئنّ چون فرّ یفرّ امر

حاضر ائنّ ائنّ ائنن والنهی عنه لا تئنّ لا تئنّ لا تئنن اسم فاعل

آنّ پس حکم مهموز را بد بود چون ائتمّ یأتمّ در اصل ائتمم بود مضاعف چون

امتدّ یمتدّ ماضی معلوم امتدّ امتدّا امتدّوا تا آخر اصلش امتدد بود اجتماع دو

حرف از یکجنس ثقیل بود اول را ساکن کردند در دوم ادغام کردند

امتدّ شد و در یمتدّ و ما بعد آن چون دال دوم ساکن بود بسکون

لازم ادغام ممکن نبود از بهر جهت بجای خود ماند مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا
آخر اصلش یمدد بود ضمهٔ دال اول را بمیم دادند و دال اول را در دوم ادغام کردند
یمدّ شد و در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن معلوم و ماضی
مجهول مُدّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدّ یُمَدّان یُمَدّون تا آخر اصلش یُمْدَد شود
حرکت دال را بمیم داده در دوم ادغام کردند یمدّ شد اگر سائلی در نفی و نهی
چهار وجه جایز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ امدُد در نفی و نهی دیگر از غایب خواهند هر چه
مونث آمجلی چهار وجه است لم یمدَّ لم یمدِّ لم یمدُّ لم یمدُد مونث لم تمدّ لم تمدُد ادغام
نکردن است و هر این [illegible] از شش باب اصول ثلاثیست
فَعَل یَفعُل چون نَصَر یَنصُر و فَعَل یَفعِل [illegible] چون ضَرَب یَضرِب و فَعِل یَفعَل
چنانکه [illegible] و در هر باب فَعِل یَفعَل [illegible] و فَعُل یَفعُل [illegible]
[illegible] زیرا که ضمه [illegible] موافقت علمی مستقبل بود [illegible] نون ثقیله
مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ امْدُدْنانِّ نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ
مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ اسم مفعول
ممدودٌ ممدودانِ ممدودونَ ممدودةٌ ممدودتانِ ممدوداتٌ
فصل بدانکه مصدر میمی و اسم زمان و مکان [illegible] از باب فَعَل یَفعُل بر وزن

مَفعَل

مَفعَل بفتح العین می آید چون مَشرَب بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن
واز باب فَعَل یَفعِل نیز چنین آید چون مَقتَل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن
و در چند کلمه اسم زمان و اسم مکان بر وزن مَفعِل بکسر العین آمده است برخلاف قیاس
چون مَطلِع و مَشرِق و مَغرِب و مَسجِد و مَفرِق و مَسقِط و مَنسِک و مَنبِت
و مَجزِر و مَسکِن و مَرفِق [illegible] فتح نیز روا باشد و از باب فَعَل یَفعَل
مکان و زمان و مصدر میمی بر وزن مَفعَل بفتح العین می آید چون مَجلَس و هر چه چنین
نباشد شاذ بود بدانکه از ناقص مطلقا اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر وزن مَفعَل
بفتح العین آید و از مثال مطلقا بر وزن مَفعِل بکسر العین آید هر چه چنین نباشد شاذ
بود بدانکه مِفعَل و مِفعال و مِفعَلة برای آلت بود چون مِخیَط و مِفتاح و مِکنَسة و
بفتح فا برای مره بود چون ضَربَة ضربتی و فِعلة بکسر فا برای هیئت و گونگی فعل بود چون
جِلسَة [illegible] و بضم فا بر وزن فُعلَة برای مقدار بود چون اُکلة [illegible] و فُعالة
برای آن چیز بود که از فعل [illegible] شود چون قُلامة [illegible] بدانکه از
مزید فیه ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و مکان بر وزن اسم مفعول آن باب
باشد چون مُکرَم و مُدحرَج فصل بدانکه فَعَل یَفعَل شرط است که عین الفعل او
حرفی باشد از حروف حلقی و آن شش حرف است عین و غین و حا و خا و همزه و ها

ودر مثال واوی این باب چون وضع یضع واو در مستقبل بیفتد زیرا که در اصل یوضع بود
واو افتاد چنانکه در یعد بود کره را بفتحه بدل کردند از ثقل حروف حلقی بخلاف
وجل یوجل که واو باقیست باب افعال صحیح الاکرام گرامی کردن ماضی اکرم اکرما اکرموا
تا آخر مستقبل یکرم یکرمان یکرمون تا آخر اصل یاکرم بود همزه را انداختند زیرا که
در اکرم … همزه جمع شدند یکی را … انداختند و در باقی الفعلا از برای موافقت
باب … امر حاضر را از اصل مستقبل … اکرم اکرما اکرموا اکرمی اکرما
اکرمن و این همزه قطعی است چون … مستقبل بود متصل ساقط نکردد چون فاکرم
ثم اکرم نون ثقیله و خفیفه بر آن قیاس باید … فی مجرد … فاعل مکرم
اسم مفعول مکرم و … باب افعال برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اذهبت
زیدا … و اجلسته … دخول در وقت باشد چون اصبح …
… بمعنی رسیدن باشد چون احصد الزرع و اجرم النخل و بمعنی …
چون اثمر النخل و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون احمدته … زیدا ای
وجدته محمودا از مثال واوی الایعاد … کردن اصلش اوعاد بود
واو ساکن را برای کسره ما قبل یا کردند ایعاد شد ماضی معلوم اوعد اوعدا
اوعدوا تا آخر مستقبل معروف یوعد یوعدان یوعدون تا آخر امر حاضر

اوعد

اوعد اوعدا اوعدوا اوعدی اوعدا اوعدن اسم فاعل موعد موعدان موعدون
تا آخر اسم مفعول موعد موعدان موعدون تا آخر مثال یائی الایسار توانگر
شدن و کردن ماضی معلوم ایسر ایسرا ایسروا تا آخر مستقبل معلوم یوسر
یوسران یوسرون تا آخر اصلش ییسر بود یا ساکن بسبب ضمه
ما قبل واو شد یوسر شد اسم فاعل موسر موسران موسرون تا آخر
اصلش میسر بود بر قیاس یوسر اسم مفعول موسر موسران موسرون
تا آخر اجوف واوی الاقامه بر پا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا
تا آخر اصلش اقوم بود … واو مفتوح و ما قبل او حرف صحیح ساکن
فتحه واو را بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود ما قبل الان مفتوح
گشت واو را با الف بدل کردند اقام شد و در اقمن تا آخر الف … و بالتقاء
ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تا آخر اصل یقیم یقوم بود
کسره … ما قبل … و در یقمن و لیقمن با التقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا
تا آخر در اقم و اقمن بالتقاء ساکنین افتاد نون ثقیله اقیمن اقیمان اقیمن
اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل
مقیم مقیمان مقیمون اسم مفعول مقام مقامان مقامون تا آخر مقیم مقام

اصلش یقوم بود قیاس شد پس یقام یقیم که اصلش یقوم بود فتحه واو را بماقبل دادند
واو را بالف بدل کردند و در یقیم و یقیمن الف بالتقاء ساکنین بیفتد در حاضر
لا تقم لا تقیما لا تقیموا تا آخر چون حرف استفهام گویی هل تقیم و تا آخر افی تقیم
اصلش اقوال مال بود بر وزن افعال فتحه واو را بماقبل دادند واو در اصل متحرک
بود فعل رد اکنون مفتوح واو را بالف بدل کردند چنانچه در ماضی گفته شد بعد از آن
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد در قاما شد تا در آخر عوض دادند بعوض محذوف
ادغام شد حروف های الاطهار ... اطهر یطهر اطهارا اطهره لا تطهر المطهر
والمطهار در اصل یطهر بود فتحه از یا نقل کرده بماقبل دادند یا در اصل متحرک بود الان
ماقبل مفتوح شد یا با الف بدل کردند مطهار بعد الف لام در آوردند
تنوین ساقط شد المطهار گفت ما قبل ای ارضی یرضی ارضاء المرضی
والمرضی الا ترضی لا ترضی نون ثقیله ارضاین ارضیان ارضین تا آخر
خفیفه ترضین ثقیله اصل ارضای ارضاء ی بود یا که در آخر واقع شده
بود بعد از الف زائده منقلب گشت بهمزه و مجلس همین حال بود او و یا که
بعد از الف زائده باشد چون کساء و رداء که در اصل کساو و ردای
بود لفیف مفروق الایجاء در اصل او حایی بود یا در ... ماقبلی

الف

الف زائد بایاء را بهمزه بدل کردند ادحاء شد بود واو ساکن ماقبل مکسور بیاء بدل کردند
التقاء عند بیران ایجاء شد بعد الف لام در آوردند تنوین ساقط شد
الایجاء ارفف سؤال اجتماع ساکنین درست نیست جواب در حالت وقف
درست چون نبود عمل الایجاء بوده ... سم سنو ... ان وحی یوحی ایحاء
فهو موح الموحی والموحی اوح لا توح لفیف مفروق اهوی یهوی اهواء فهو
مهو المهوی والمهوی اهو لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن احب
یحب احبابا فهو محب المحب والمحب احب احبب لا تحب
لا تحبب مهموز الفاء الایمان ... آمن یؤمن ایمانا در اصل ام
بود دو همزه جمع شدند ثانی ساکن اول مکسور واجب باشد قلب دوم بیاء در ایمن
یا الف بدل کردند الف زائد الصورة ... کرد ... ...
معلوم شد و در یؤمن و مؤمن و مؤمن قلب همزه جایز است ...
امن آمنا امنوا تا آخر نون ثقیله امنن آمنان امنن تا آخر نون خفیفه
امنن امن آمنن باب تفعیل از ... برای تکثیر بود فتح الباب فتح
الابواب و مات الجمال و موت الاموال و برای مبالغه باشد چون
فرح ... سدا شد و فرح ... سدا شد و برای تعدیه بود چون فرح زید

و فرحه و هم این نسبت نیز آید چون بقعه و تکوّنه و تعرّنه و مصدر این باب بر وزن التفعیل
و بوزن فعّال نیز آید چون کذّبوا بآیاتنا کذّابا و بر وزن تفعله و فعّال نیز آید چون
تجربه و سلّام و کلّام و [illegible] و صحیح و مثال و اجوف مضاعف این باب
همه یکی است [illegible] آید چون صرف صرّف و جمل [illegible] التفعول [illegible]
بحث ناقص چون [illegible] الملّی [illegible] و اسماء [illegible]
تفعله آید و گاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهت ضرورت شعری [illegible]
[illegible] بر باب صحیح آن باب [illegible] چنانکه در آن [illegible] شد
و لفیف [illegible] بافعل [illegible] چون وصّی یوصّی توصیة و
طوّی یطوّی تطویة باب مفاعلة این باب [illegible]
بغیر یکی با دیگری آن کنند که دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل
باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس لازم آید چون ضارب
زید عمرا و [illegible] چون سافر [illegible] و عاقب
اللص و مصدر این باب بر وزن مفاعلة و فیعال و فعال آید چون قاتل قتالا
مقاتلة و قیتالا و قتالا و صحیح و مثال و اجوف در این باب یکی است
دیگری آید چون ضارب و [illegible] ناقص [illegible]

ابواضن

105
افعلال چون رمی یرمی [illegible] المرمی والمرامی اصل مرامات
مرامی بود بالف شد تخفیف را چون ناقص است و همو زهاب [illegible] صحیح آن باب
است مضاعف ادغام المحابر و الحابّ باکسر و فتح و اشتق حابّت تحابّت و
مجهول چون استقبل مجهول تحابّت اصل معلوم تحابب و اصل مجهول تحابب بود
بواز ادغام بکنند الا در جمع مؤنث تحابین اسم فاعل و اسم مفعول برین صورت
انند در لفظ چون متحابّ لکن اصل فاعل متحابب و اصل مفعول متحابب امر حاضر
تحابّ تحابّ تحابب و نهی لا تحابّ لا تحابّ لا تحابب باب افتعال این
مطاوع فعّل باشد چون جمّعه فاجتمع و شرّمه فانشرم و معنی مطاوعه
آنست که اثر آن فعل را قبول کند و ممتنع نشود [illegible]
بمعنی تفاعل آید چون اختصم زید و عمرو بمعنی فعّل باشد
چون جذب فاجتذب مثال واوی [illegible] سبب قبول
کردن اثر [illegible]
[illegible] بود واو را به تا بدل کنند و تا را در تا ادغام کردند
[illegible] و گاه باشد که گویند
[illegible] مثال یائی ایتسر یتسر ایتسار از حروف واوی

للاجتناب فقطع کردن بتان اجتنب یجتنب اجتنابا اسم فاعل مجتنب
اسم مفعول مجتنب اسم فاعل در اصل مجتنِب بود و اسم مفعول مجتنَب امر حاضر اجتنب
ماضی اجتنب اجتنابا لفظ ماضی و امر شد و جمع ملتبس شد لیکن اصل ماضی اجتنبوا
اجتنبوا بود و اصل امر اجتنبوا با اجتنبوا مجهول ماضی اصل اجتنب اصل وی اجتنبو کسره و
را بنمایند واو از سبب حرکت ماقبل واو یک شد اجتنب شد و در اجوف یای که
اختار یختار اختیارا اسم فاعل مختار اسم مفعول مختار امر حاضر اختر نهی لا تختر
ماضی مجهول اختیر اصل اختیر یا بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل اختیر شد
ناقص للاحتباء احتبی یحتبی احتباء المحتبی والمحتبی مضاعف للامتداد کشیدن چون امتد
یمتد امتدادا ممتد امر حاضر امتد امتدّ امتدِد و
ونهی لا تمتد لفظ ماضی معلوم وارد در این باب الفاظ یک طرز آمده اند لیکن
بحسب تقدیر مختلف اند چنانکه گذشت باب انفعال این باب متعدی نباشد
ومطاوع فعول باشد چون کسر وکسر انکسر باشد چون از عجز فانزعج
اجوف واوی الانقیاد رام شدن ماضی انقاد ینقاد انقیادا فهو منقاد والامر
مجهول انقید امر انقد نهی لا تنقد ناقص للانمحاء محو شدن اسم فاعل
انمحی ینمحی انمحاء امر انمح نهی لا تنمح لفیف مقرون انزوی

نقوم انتزع وامر انتزع ونهی لا تنتزع ومضاعف الانصباب ریختن
انصب ینصب امر انصب نهی لا تنصب ودرین باب نیز لفظ ماضی وامر
مانند شده اند فاما بر اصل مختلف اند چنانکه گذشت باب استفعال این باب
از برای طلب فعل باشد چون استکتب یستکتب واستخرج یستخرج ومثال
از برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل ومثال
برای اعتقاد باشد چون استکبر استغضب مثال واوی الاستیجاب
سزاوار گردیدن استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب و
امر استوجب ونهی لا تستوجب بر قیاس صحیح اجوف الاستقامة راست
ایستادن استقام یستقیم استقامة والمستقیم والمستقام امر استقم لا تستقم
بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص الاستحیاء شرم زدن استحیا یستحیی
استحیاء مستحیی مستحیا امر استحی ونهی لا تستحی لفیف
مقرون استحیی بولند استحی یستحیی فهو مستحی امر استح
نهی لا تستح ودرج جائز ادغام کنند مضاعف
الاستسباب استتب یستتب استتبابا امر استتب
ونهی لا تستتب لا تستتب باب تفعل این باب مطاوع

فعول باشد چون فطوم فقطع بمعنی تکلیف و تشرابد چون تحلم و تزید و
بمعنی مبالغت آید چون تجرع و چون در باب تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز
است که یکی را بیندازند چون تنزل الملائکة و تزاور عن کهفهم فصل تمنی یتمنی
تمنیا بود ضمه نون را بکسره بدل کردند اسم فاعل متمنی اسم مفعول متمنی امر
تمن نهی لا تتمن بتجدید فصل مضاعف التحبب دو وجه دارد التحبب تحبب
تحببا المتحبب و المحبب فقیاس صحیح باب تفعل اصل این باب آنکه
زیادتی باشد بحث لفظ در این باب فاعل شود باشد همچنین در مفاعله
بیش مجموع اینجا فاعل باشد چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله
بحث صورت یکی فاعل باشد و دیگری مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی
اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو
و بمعنی [illegible] آید چون تساقط بمعنی سقط قال الله تعالی تساقط علیک
رطبا جنیا فصل و [illegible] الانفعال [illegible] نمی برد انفعال انفصال انفعال
خمسه در مصدر [illegible] چنانکه در تفعل الفعال و الفعال [illegible]
[illegible] فصل [illegible] [illegible] [illegible] انفعال انفعال
[illegible] مضاعف الانجذاب [illegible] [illegible] انجذاب [illegible]

طابا

تجابا [illegible] انجذاب [illegible] انجذاب [illegible] لا انجذاب
و در باب [illegible] صورت آید لیکن فرق بفرق است فصل بدانکه
ناگاه در باب تفعل و تفاعل هرگاه که یکی از این یازده حرف باشد
ت و د ذ ز س ش ص ض ط ظ روا باشد که تا را ساکن کنند
و از جنس فاکنند و فا را در فا ادغام کنند هرگاه که اول ساکن
باشد همزه وصل در آرند چون اطهر و اطهر و در [illegible]
و [illegible] در قرآن مجید آمده است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اشترع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اضّعفا و اضاعف يضاعف اضعافاً و اطّهّر يطّهّر اطّهّراً
تدت اطّابق يطّابق اطّابقاً و اظّرّف يظّرّف اظّرّافاً و اطّاير
يطّاير اطّايراً فصل بدانكه عين كلمه در باب افتعال چون يكى از ين
يازده حرف باشد روا بود در تا افتعال را ساكن كنند و قلب نيز كنند بحرف
از جنس عين تا شود در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند فا و تا
بعضى حركت تا را بفا دهند و در اختصم يختصم اختصاماً مختصم و درا
مختصم اخصّم لا تخصّم لم يخصّم يخصّم خصّاماً فهو مخصّم و ذاك المخصّم
خصّم لا تخصّم و بعضى فا را حركت كسره دهند و گويند خصّم يخصّم خصّاماً
فهو مخصّم و ذاك المخصّم همزه وصل بيفتد در اين حركت فا باب افعلال
الاحمرار مشتق شد چون احمرّ يحمرّ احمراراً فهو محمرّ امر حاضر احمرّ
احمرّ احمرر نهى لا تحمرّ لا تحمرّ لا تحمرر باب افعيلال احمارّ يحمارّ احميراراً
فهو محمارّ الامر منه احمارّ احمارّ احمارر نهى لا تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارر
باب فعلل دحرج يدحرج دحرجةً دحراجاً فهو مدحرج و ذاك المدحرج
امر دحرج و نهى لا تدحرج باب افعنلال احرنجم يحرنجم احرنجاماً فهو محرنجم
و ذاك المحرنجم باب افعلّال اقشعرّ يقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعرّ و ذاك

وذاك

۱۰۸
و ذاك المقشعرّ امر اقشعرّ اقشعرّ اقشعرر نهى لا تقشعرّ لا تقشعرّ لا تقشعرر
فصل بدانكه افعنلال در مزيد فيه رباعى و در مزيد فيه ثلاثى نيز آمده است
چون اقعنسس يقعنسس اقعنساساً و حروف اصلى وى قعس است
و افعوّال نيز آمده است چون اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذاً و اصل او
جلذ است چون اعثوثب يعثوثب اعثيثاباً و افعنلا
نيز آمده است اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً فصل بدانكه مجموع همزه
كه در اول فعل ماضى مزيد ثلاثى و رباعى است همزه وصل است در درج
كلام بيفتند همچنين همزه‌ها كه در اول مصدرها و امرهاى اين بابها باشد الا
همزه باب افعال كه همزه قطعى است ساقط نشود و در درج كلام نه در
ماضى و نه در مصدر و نه در امر فصل بدانكه چون ذهب را با تعديه كنى چنين
گويى ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب
بهن ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بك ذهب بكما
ذهب بكنّ ذهب بى ذهب بنا و در مفعول گويى مذهوب به
مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب
بهن تا آخر فصل بدانكه الف مفاعله و الف و سين استفعال گاه باشد

که فعل لازم را متعدی کرده‌اند چون سار زید و سار به و خرج زید و
اخرجته والله اعلم بالصواب تمت تمام شد
هذه النسخه صرف میر در علم صرف بخط خام عاصی کمترین نبی بخش
فقیر بسیار بوقت پنجم پاس شب گذشته بمکان ناظر نظر الله واقع
بمحله حاجی عاجب در ... افضلی صورت اختتام یافت و کوشنده انجام ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد و آله
اجمعین بدان اسعدک الله تعالی که کلمات عرب بر سه قسم بود فعل و اسم و حرف
فعل کلمه‌ایست موضوع برای افهام معنی با یکی از ازمنه ثلثه ماضی و حال و استقبال
چون فتح الله نصرت خدا و یفتح نصرت خواهد داد و اسم کلمه‌ایست
موضوع برای افهام معنی مستقل بی یکی از ازمنه مذکوره و حرف کلمه‌ایست موضوع
برای معنی غیر مستقل نحو ذهبت من البصرة الی الکوفه ... فعل بر ... قسم

هو الغنی الکریم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله
محمد و آله و اصحابه اجمعین بدان ایدک الله از زبان انسان برآید آن را
لفظ گویند پس اگر بمعنی نباشد مهمل گویند و اگر با معنی باشد موضوع گویند
و جمله الفاظ موضوع بر سه قسم است اگر تنها استعمال نباید از را
حرف گویند چون الف و ب و اگر تنها استعمال آید پس اگر در معنی او
زمانه نباشد آن را اسم گویند چون اسب و خر و اگر در معنی او زمانه
باشد آن را فعل گویند چون کرد و کند و خلاصه کلام فعل بر دو قسم است

ماضی و مضارع ماضی آنست که بر زمانه گذشته دلالت کند و مضارع
آنست که بر زمانه حال و استقبال دلالت کند و ماضی و مضارع
بر دو قسم اند معروف که کننده آن مذکور باشد و مجهول که کننده آن
مذکور نباشد و هر یک از ماضی و مضارع چهارده صیغه می‌باشد و قیاس
آن بود که هژده صیغه بود شش غایب و شش حاضر و شش
متکلم سه مذکر و سه مؤنث یکی واحد و دوم تثنیه و سوم جمع
لیکن در متکلم فرق مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع نیست در دستور فارسی

مثال فعل ماضی معروف که هست ثلاثی

فَعَلَ	فَعَلَا	فَعَلُوا	فَعَلَتْ
فَعَلَتَا	فَعَلْنَ	فَعَلْتَ	فَعَلْتُمَا
فَعَلْتُم	فَعَلْتِ	فَعَلْتُمَا	فَعَلْتُنَّ
فَعَلْتُ			فَعَلْنَا

فصل اول آنکه گفتیم که ماضی معروف چون خواهی که مجهول سازی حرف اول را ضمه دهی و ماقبل حرف
آخر را کسره دهی مثال فعل ماضی مجهول

فُعِلَ	فُعِلَا	فُعِلُوا	فُعِلَتْ

فعلتما فعلن فعلت فعلتما
فعلتم فعلت فعلتما فعلتن
فعلت **فصل** فعلن

این همه که گفتی بحث اثبات فعل ماضی معروف و مجهول است چون خواهی که
نفی سازی ما و لا در اول فعل درآری چون ما فعل و لا فعل و ما فعل
و لا فعل چون خواهی که مضارع بسازی یکی را از علامت مضارع که چهار
حرف اتین است در اول فعل ماضی درآری یا بر چهار صیغه شش مذکر
غایب و یکی جمع مونث غایب و یا بر سر آن صیغه شش حاضر
و شش مذکر حاضر و شش مونث حاضر و حرف صیغه واحده و تثنیه
مونث غایب و الف بر واحد متکلم و نون بر جمع متکلم و لام
کلمه را رفع دهی در همه محل مگر واحد مذکر غایب و جمع واحد مونث
غایب [illegible] واحد مذکر حاضر و [illegible] صیغه متکلم و [illegible]
درآری نون [illegible] مکسور و نون جمع مفتوح اثبات حدیث مضارع معروف

یفعل یفعلان یفعلون تفعل
تفعلان یفعلن تفعل تفعلان

١١١

تفعلون تفعلین تفعلان تفعلن

افعل این همه که گفتی بحث مضارع معروف بود چون نفعل
خواهی که مضارع مجهول بسازی علامت مضارع را ضمه دهی و ماقبل
حرف آخر را فتحه اثبات فعل مضارع مجهول است

یُفعَل یُفعَلان یُفعَلون تُفعَل
تُفعَلان یُفعَلن تُفعَل تُفعَلان
تُفعَلون تُفعَلین تُفعَلان تُفعَلن

اُفعَل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع نُفعَل
مجهول بود چون خواهی که نفی بسازی کلمه ما و لا در اول فعل مضارع درآری
چون ما یفعل و لا یفعل و ما یفعل و لا یفعل چون خواهی که تاکید اثبات
کنی لام تاکید با نون تاکید در فعل مضارع درآری لام تاکید مفتوح
در اول و نون تاکید [illegible] در آخر درآری و نون تاکید دو نون است
یکی نون ثقیله که نون مشدده [illegible] و دوم نون خفیفه که نون
ساکن [illegible] و ماقبل [illegible] لام کلمه را [illegible] مفتوح
خواهی بود [illegible] نون اعرابی را حذف کنی چهار تثنیه و جمع

مذکر غایب و حاضر و یکی واحده مونث حاضر و از جمع مونث غایب و حاضر
که نون ضمیر است حذف نمی شود لهذا برای سقالت جمع الف
فاصل میآرند و از جمع مذکر غایب و حاضر واو را که ضمیر است حذف می شود و ماقبل
او ضم که داشته می شود و در واحده مونث حاضر یا را که ضمیر است حذف می شود
و ماقبل او مکسور می باشد و نون ثقیله در محلی که ماقبل الف باشد
مکسور می شود و باقی جا مفتوح و نون خفیفه در محلی که ماقبل نون
ثقیله الف باشد در نیاید و لام تاکید در مضارع مثبت و امر
نهی تاکید و نون مثل مضارع را بمعنی مستقبل گردانند لام تاکید
با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لیفعلن	لیفعلان	لیفعلن	لتفعلن
لتفعلان	لیفعلنان	تفعلن	لتفعلان
لتفعلن	لتفعلن	لتفعلان	لتفعلنان

لافعلن لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لنفعلن

لیفعلن	لیفعلان	لیفعلن	لتفعلن
لیفعلان	لیفعلنان	لیفعلن	لیفعلان

لیفعلن

لتفعلن	لتفعلن	لتفعلان	لتفعلنان

لافعلن لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف لنفعلن

لیفعلن	لیفعلن	لتفعلن	لتفعلن
لتفعلن	لتفعلن	لافعلن	لنفعلن

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لیفعلن	لیفعلن	لتفعلن	لتفعلن
لتفعلن	لتفعلن	لافعلن	لنفعلن

فصل این است که بحث لام تاکید با نون ثقیله و خفیفه
بود چون خواستی که تاکید نفی کنی کلمه لن در اول فعل مضارع در آری
و در هیچ محل لام کلمه را رفع یا نصب کند و در صیغه جمع
مونث غایب و حاضر هیچ عمل نکند و باقی جا نون اعرابی
را حذف کند چون لن تفعلا لن یفعلا الی آخره چون خواهی امر و
نهی بنا کنی لام امر مکسور و لا نهی بر اول فعل مضارع در آری
و لام امر و لا نهی در هیچ محل که لام را رفع باشد جزم خواهد کرد و در
هفت محل نون اعرابی را حذف میکنند چهار تثنیه و جمع

جمع مذکر غایب و حاضر و یکی واحد مونث حاضر و در جمع مونث حاضر و غایب
در لفظ هیچ عمل نکند امر معروف لِیَفْعَلْ لِیَفْعَلا لِیَفْعَلُوا
لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلا لِیَفْعَلْنَ لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلا لِتَفْعَلُوا
لِتَفْعَلِی لِتَفْعَلا لِتَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ
امر مجهول لِیُفْعَلْ لِیُفْعَلا لِیُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلا
لِیُفْعَلْنَ لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلا لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِی لِتُفْعَلا
لِتُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ نهی معروف لا یَفْعَلْ
لا یَفْعَلا لا یَفْعَلُوا لا تَفْعَلْ لا تَفْعَلا لا یَفْعَلْنَ لا تَفْعَلْ
لا تَفْعَلا لا تَفْعَلُوا لا تَفْعَلِی لا تَفْعَلا لا تَفْعَلْنَ
لا أَفْعَلْ لا نَفْعَلْ بدانکه در بنای صیغه امر حاضر معروف بسبب
کسره استعمال لام تا را حذف کنند پس اگر بعد تا ساکن باشد برای
رفع ابتدای ساکن همزه وصل در آرند اگر عین کلمه مضموم باشد همزه هم مضموم باشد
واگر مفتوح یا مکسور باشد همزه هم مکسور باشد چنانکه از لِتَفْعُلْ اُفْعُلْ
واز لِتَفْعِلْ اِفْعِلْ و از لِتَفْعَلْ اِفْعَلْ و از لِتَفَعْلَلْ
فَعْلِلْ امر حاضر معروف اِفْعَلْ اِفْعَلا اِفْعَلُوا

را

۱۱۳

این همه که گفته شد بنا کردن از انهای فعل بود اکنون بشنو که از انهای
اسم که یاد کرده اسم فاعل فَاعِلٌ فَاعِلانِ فَاعِلَیْنِ
فاعِلُونَ فاعِلِینَ فَوَاعِلُ فاعِلَةٌ فاعِلَتانِ
فاعِلَتَیْنِ فاعِلاتٌ اسم مفعول مفعولٌ مفعولانِ
مفعولَیْنِ مفعولونَ مفعولِینَ مفاعیل مفعولَةٌ
مفعولَتانِ مفعولَتَیْنِ مفعولاتٌ اسم تفضیل
افعل افعلان افعلین افعلون افعلین
اَفاعِلُ فُعلی فُعلیان فُعلیین فُعَلٌ
فُعلیاتٌ اسم ظرف مَفْعَلٌ مَفْعَلانِ
مَفْعَلَیْنِ مَفاعِلُ اسم آلة مِفْعَلٌ مِفْعَلَةٌ
مِفْعالٌ مِفْعَلانِ مِفْعَلَیْنِ مفعلتان مِفْعَلَتَیْنِ
مفعلال مفعالین مَفَاعِلُ مَفَاعِیلُ فصل
بدانکه جمله الفاظ دو قسم است مشتق و جامد مشتق آنرا گویند
که در وی از انهای بنا حاصل دانسته و جامد آنرا گویند که در وی از انها
بنا کردن حروف طلب و فرس فعل جمله مشتق و حرف جمله جامد اند و رسم

مجهول منفی و نعوف جامد حادث قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی ثلاثی
اسم که در وی سه حرف اصلی باشد همچو جلب و رباعی آن باشد که
حروف اصلی باشد چون جعفر و خماسی آن باشد که در وی پنج حروف
اصلی باشد همچو سفرجل و هر یک از این سه قسم است مجرد
و مزید فیه مجرد آن را گویند که در وی حرف زائده نباشد و مزید آن را گویند
که او حرف زائده نیز باشد و مشتق خماسی نیست و اعتبار مجرد و مزید
در جامد برهان لفظ است و اعتبار مجرد و مزید در مشتق بر ماضی
همچو ضرب یضرب و احسب یحسب اما ثلاثی مجرد شش باب است
باب اول بر وزن فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و کسرها فی
الغابر چون الضرب زدن تصریفه ضرب یضرب
ضربا ضارب ضرب یضرب ضربا
مضروب اضرب لا تضرب اضرب
مضرب مضرب الغلب غلبه کردن باب دوم بر وزن
فعل یفعل بضم العین فی الماضی و فتحها فی الغابر چون
النصرة یاری کردن تصریفه نصر ینصر نصرة ناصر

نصر

نصر ینصر نصرة منصور انصر لا تنصر
انصر منصر منصر الدخول در آمدن باب سیوم
بر وزن فعل یفعل بکسر العین فی الماضی و فتحها فی المضارع
چون السمع شنیدن و گوش فرا داشتن تصریفه سمع
یسمع سماعا سامع سمع یسمع سماعا
مسموع اسمع لا تسمع اسمع مسمع مسمع
الحفظ نگاه داشتن العمل کار باب چهارم بر وزن
فعل یفعل بفتح الماضی و المضارع چون الفتح گشادن تصریفه
فتح یفتح فتحا فاتح فتح یفتح
فتحا مفتوح افتح لا تفتح افتح مفتح
مفتح المنع باز داشتن باب پنجم بر وزن فعل یفعل بضم العین
فیهما جمیعا الکرامه بزرگ گشتن تصریفه کرم یکرم
کرما کرم لومه کریم اکرم لا تکرم اکرم مکرم
مکرم بدانکه این باب لازم است و اکثر اسم فاعل
این باب بر وزن فعیل می آید القرب نزدیک شدن

باب ششم بر وزن فعل یفعل بکسر العین فیهما
جمله الحسبان پنداشتن تصریفه حسب یحسب
حسبانا حاسب حسب یحسب
حسبانا محسوب احسب لا تحسب
احسب محسب محسب النعمة جوش
عیش شدن بدانکه اسم تفضیل و اسم الة در غیر
ثلاثی مجرد نمی آید و در اسم ظرف وی بر وزن مفعول امات
خلاصه بود که ثلاثی مزید در وبعد وصاف آمده باب
باب اول بر وزن افتعال است جمله الاجتناب پرهیز کردن
اجتنب یجتنب اجتنابا مجتنب
اجتنب یجتنب اجتنابا مجتنب
اجتنب لا تجتنب مجتنب الاعتزال
گوشه گرفتن باب دویم بر وزن استفعال است
جمله الاستنصار یاری طلب کردن تصریفه استنصر
یستنصر استنصارا مستنصر استنصر یستنصر

استنصارا

استنصار مستنصر استنصر لا تستنصر
مستنصر الاستغفار طلب آمرزش کردن باب سوم
بر وزن انفعال است جمله الانفطار شکافته شدن
تصریفه انفطر ینفطر انفطارا منفطر
انفطر لا تنفطر منفطر الانکسار شکسته
شدن باب چهارم بر وزن افعلال است جمله الاحمرار
سرخ شدن احمر یحمر احمرارا محمر
احمر لا تحمر محمر الاحمرار سرخ شدن الا
الابیضاض سفید شدن باب پنجم بر وزن افعیلال است
جمله الادهیمام سیاه شدن تصریفه ادهام یدهام
ادهیماما مدهام ادهام لا تدهام مدهام
الاصفیرار زرد شدن باب ششم بر وزن افعیعال است
جمله الاخشیشان درشت شدن تصریفه
اخشوشن یخشوشن اخشیشانا مخشوشن
اخشوشن لا تخشوشن مخشوشن الاحرکلق ۹۸

کهنه شدن جامه باب هفتم بر وزن افعوّال چون الاجلوّاز
شتافتن شتر تصریفه اجلوّز یجلوّز اجلوّازاً
مجلوّز اجلوّز لاتجلوّز مجلوّز الاعلوّاط علاوه
بستن در گردن شتر باب هشتم بر وزن افاعل چون الاثّاقل
گرانبار شدن تصریفه اثّاقل یثّاقل اثّاقلاً
متثاقل اثّاقل لاتثّاقل متثاقل الاصّالح
با یکدیگر آشتی کردن باب نهم بر وزن افّعل است
چون الاطّهر پاک شدن تصریفه اطّهر یطّهر اطّهّراً مطّهر
اطّهر یطّهر اطّهر مطّهر اطّهر لاتطّهر مطّهر الاذّکر
یاد کردن و بدانکه ثلاثی مزید که در وی همزه وصل نباشد
پنج باب است باب اول بر وزن افعال است چون الاکرام
گرامی داشتن تصریفه اکرم یکرم اکراماً اکرم
یکرم اکراماً مکرم اکرم لاتکرم مکرم
الاسلام کی سپاهی باب دوم بر وزن تفعیل است
چون التصریف گردانیدن تصریفه صرّف یصرّف تصریفاً

مصرّف

116

مصرّف صرّف یصرّف تصریفاً مصرّف
صرّف لاتصرّف مصرّف التعظیم بزرگ کردن
التذکّر یاد کردن باب سوم بر وزن تفعّل است چون التقبّل
پذیرفتن تصریفه تقبّل یتقبّل تقبّلاً متقبّل
تقبّل یتقبّل تقبّلاً متقبّل تقبّل
لاتتقبّل متقبّل التثلیث سه یک کردن باب
چهارم بر وزن تفاعل است التقابل با یکدیگر مقابله کردن
تصریفه تقابل یتقابل تقابلاً متقابل
تقوبل یتقابل تقابلاً متقابل تقابل
لاتتقابل متقابل التساهل با یکدیگر آسانی
کردن باب پنجم بر وزن مفاعله است چون المقاتله با هم قتال و
کارزار کردن تصریفه قاتل یقاتل مقاتلةً
مقاتلٌ قوتل یقاتل مقاتلة
مقاتَلٌ قاتل لاتقاتل مقاتل
المصالحة با هم صلح کردن رباعی مجرد یک باب است

باب اول بر وزن فعللة است چون البعثرة برانگیختن
بعثر یبعثر بعثرةً مبعثرٌ بُعثر یبعثر
بعثرةً مبعثر بعثر لا تبعثر مبعثر الفطرة
یک بستن لا رباعی مزید که در وی همزه وصل در آید
سه باب است باب اول بر وزن افعلال است چون
ابرنشاق شاد شدن تصریفه ابرنشق یبرنشق
ابرنشاقا مبرنشق ابرنشق یبرنشق ابرنشاقا
مبرنشق ابرنشق لا تبرنشق مبرنشق الاحرنجام
جمع شدن باب سوم بر وزن افعلال چون الاقشعرار
موی بر تن خواستن تصریفه اقشعر یقشعر اقشعرارا
مقشعر اقشعر یقشعر اقشعرارا مقشعرٌ اقشعر
لا تقشعر مقشعر الاقطرار دشوار داشتن لا رباعی مزید که در وی
همزه در نیاید یک باب است باب اول بر وزن تفعلل
چون التسربل ازار پوشیدن تصریفه تسربل
یتسربل تسربلا متسربل تسربل یتسربل

تسربلاً متسربل تسربل لا تسربل متسربل
التسرف پیرهن پوشیدن فصل بدانکه جمله اسماء و افعال
چهار جنس است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف
همزه و حرف علت و دو حرف یک جنس یکجا هم نباشد
چون ضرب و دحرج و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی
وی همزه باشد پس اگر همزه بجای فا باشد مهموز فا گویند چون
امر و امرٌ و اگر بجای عین کلمه باشد مهموز عین گویند چون سأل
و رأسٌ و اگر بجای لام کلمه باشد مهموز لام گویند چون قرأ و خطاء
و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف
علت باشد و حرف علت سه است واو الف و یای
واو لخت ضمه است چرا که از درازی ضمه واو شود
والف لخت فتحه باشد چرا که از درازی فتحه الف
باشد و یا لخت کسره است چرا که از درازی کسره یا گردد
والف همیشه ساکن بود بی ضعف زبان و الکه متحرک باشد بصورت

باسائل یا ضعیف بود بهمزه است و معتل آنست که حرف علت
معتل بیک حرف علت معتل به دو حرف علت
معتل بیک حرف علت بر سه نوع است مثال اگر
حرف علت بجای فاء کلمه باشد چون وعد و اجوف که حرف
علت بجای عین باشد چون قال و ناقص که حرف علت بجای
لام باشد چون دعا و معتل بدو حرف بر دو قسم است
یکی لفیف مقرون که هر دو حرف علت یکجا باشند چون طوی
و دیگر لفیف مفروق که هر دو حرف علت یکجا نباشند چون وقی
و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح اصلی وی یک جنس
یکجا باشد چون مدّ و یکی ثلاثی و دیگری رباعی اما مضاعف
ثلاثی آن باشد که دو حرف صحیح اصلی وی از یک جنس یکجا باشند چون
قرّ و فرّ و مضاعف رباعی آن باشد که حرف اول و ثالث آن از
یک جنس باشد و حرف ثانی و رابع هم از یک جنس باشد چون
زلزل و صلصل هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد اگر ماقبل او
مرفوع باشد بواو بدل کنند و اگر منصوب باشد بالف

اگر مکسور

۱۲۷ اگر مکسور باشد بیاء چون بوجهه و یاخذ و بئیست هر همزهٔ منفرده که
لام کلمه بعد کسره افتد روا است که آن همزه را بیاء بدل کنند
چون قری و هر همزهٔ منفرده که مفتوح باشد پس اگر ماقبل او مضموم
بود بواو بدل کنند و اگر مکسور باشد بیاء بدل کنند چون جون و لیر
و هر همزهٔ منفرده که متحرک باشد و ماقبل او مدّ زائده
آنرا گویند که حرف علت ساکن و حرکت ماقبل او موافق
او نیست که این همزه را بدل کنند بهمان مدّه و ادغام کنند
چون مقروّة و خطیئة و هر همزهٔ منفرده که متحرک باشد و ماقبل
او ساکن روا است که حرکت آن همزه را نقل کنند بماقبل دهند
و همزه را حذف کنند چون مسل و سل و هر جا که دو همزه در یک کلمه
جمع آیند اول متحرک باشد و ثانی ساکن واجب است که همزهٔ ثانی را بدل کنند
بموافق حرکت همزهٔ اول چون آمن و اومن و ایمانا و حذف در کل
و خذ و مر شاذ است هر جا که دو همزهٔ متحرک در یک کلمه
جمع آیند پس اگر در هر دو یکی هم مکسور باشد همزهٔ ثانی را بیاء بدل کنند
چون جاء و ایمة و اگر هر دو یکی هم مکسور نباشد همزهٔ ثانی را بواو

بیان کنند چون اوادم و حروف دیگر اکرم سالم است و برای
موافقت او از یکرم و تکرم و نکرم نیز بیفتاد اصول معتل
هر واوی که میان علامت مضارع مفتوح و کسره تحقیقی یا تقدیری
افتد واجب است که آن واو را از امر و مصدر نیز حذف
می سازند ولیکن در مصدر اگر حرف حذف میکنند تا در آخر وی
عوض می آرند چون عد و عدة و جد و جدة حرف واو عین کلمه را
کسره می دهند هر واو که ساکن غیر مشدد باشد و ماقبل او
مکسور باشد واجب است که او را یا بدل کنند چون میزان هر یا
ساکن باشد و ماقبل او مضموم واجب است که آن یا را
بواو بدل کنند چون موقن هر واو و یا در فا کلمه در باب
افتعال افتد و بدل از همزه نباشد روا است که آن واو و یا را
بتا بدل و تا در تا ادغام نمایند چون اتقد و اتسر هر واو و یا که
متحرک باشد و ماقبل او مفتوح واجب است که آن
واو و یا را بالف بدل کنند چون قال و باع بشرط که از
التباس ایمن باشد چون دعوا و رحیا و عین ناقص یایی چون حوا

طوی

119

چون طوی و قوی و بر وزن فعلان و فعلی باشد چون دوران
و هیمان و صوری و حیدی و بمعنی رنگ یا عیب باشد
چون عور و صید و قبل حرف مشدد نباشد چون علوی و فا کلمه نباشد
چون کوبهوه و قبل نون تاکید نباشد چون لیدین و قبل مده
زایده نباشد چون جواد و طویل بدانکه در ماضی معروف
معتل عین یایی مجرد از فعلن تا فعلنا بسبب اجتماع ساکنین
الف حذف شود پس اگر یایی باشد از باب مکسور العین
فا کلمه را کسره دهند و اگر واوی باشد از باب مضموم العین فا کلمه را
ضمه دهند چون خفن و بعن و قلن و طلن هر واو و یا که
متحرک در عین کلمه فعل یا شبه او افتد و ماقبل او ساکن
باشد واجب است که حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل
دهند پس آن حرکت اگر فتحه باشد آن واو و یا را بالف بدل
کنند چون یقول و یبیع و مقول و مبیع یقال و یباع و مقال
و اغاثت یغیث اغاثة بشرط که عین ناقص نباشد

هر واو که در اصل ثالث باشد چون زاید گردد و حرکت ماقبل
مخالف واو باشد آن واو را یا بدل کنند چون بدعی بدعیان
بدعوان هر واو و یا که در یک کلمه بهم آیند و اول از ایشان
ساکن باشد آن واو را یا بدل کنند و یا در یا ادغام نمایند
پس اگر ماقبل او مضموم باشد [illegible] ضمه را بکسره
بدل کنند چون مرمی و مشتیة هر واو و یا که لام کلمه بعد از الف
زاید افتد آن واو و یا را بهمزه بدل کنند چون مدعاء
و مرماء و اعلاء و احیاء هر واو که لام کلمه فعلی اسم تفضیل
افتد آن واو را یا بدل کنند چون دعیا هر واو و یا که لام کلمه بعد از ضم
افتند ضمه ماقبل را بکسره بدل کنند اگر طلبکار اسم معرب باشد و بدل
از همزه نباشد چون ترقیا و تلسیا و در بعض جا ضمه واو که
در آخر افتد ضمه ماقبل را بکسره بدل میسازند چون ترضی بدو
و دلیّ هر حرف علة که لام کلمه مضارع افتد و منع محل لام کلمه
رفع می باشد و در حالت جزم حذف میشود چون لم یدع و لم
[illegible] و لم یرم و [illegible] و وصول مضاعف هر جا که دو

چون لطوی و بمعنی رنگ و با عنب باشد چون [illegible] واحد و
صیغه اسم باشد چون مفعول و صیغه اسم تفضیل باشد
چون [illegible] و مصدر باب تفعیل باشد چون [illegible] و در اسم
مفعول [illegible] فاعل را اکثر [illegible] دلالت
کند بر حذف [illegible] مبیع هر واو و یا که مضموم یا مکسور باشد
و ماقبل او مضموم یا مکسور باشد بعضی جا آن واو و یا را ساکن
کنند چون قول و بوع و اخشو و انفوذ و یدعو و
برمی و بعضی جا حرکت آن واو و یا را نقل کرده با ماقبل دهند
بعد حذف حرکت ماقبل چون قیل و بیع و اخشو و انقید و
و دعو و رمو هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد
و در فعل او تعلیل شده باشد [illegible] آن واو و یا
بهمزه بدل کنند چون قائل و بائع هر واو و یا که [illegible] مصدر بعد
از کسره افتد و در فعل او تعلیل شده باشد آن واو را یا
بدل کنند چون [illegible] و قیاما هر واو و یا که لام کلمه بعد کسره
افتد [illegible] آن واو را یا بدل کنند چون دعی و دعیا دعو

هر واو

حرف از یک جنس بهم آیند بر خطر از الف پس ایمن بایء وملتوی بایء
واعلال مراحم الادغام نباشد اگر اول ساکن باشد وثانی متحرک اول را
در ثانی ادغام نمایند چون ذبَّ واگر اول هم متحرک باشد پس اگر ما قبل
دو ساکن غیر مده باشد حرکت اول نقل کرده بماقبل دهند وادغام
نمایند چون مَدَّ واگر ماقبل او هم متحرک باشد یا مده اول
ساکن کرده ادغام نمایند چون ذَبَّ وذَابَّ واگر ثانی ساکن
باشد سکون لازمی ادغام ممتنع گردد چون ذَبَبْنَ واگر سکون
لزومی نباشد روا است که ثانی را حرکت دهند وادغام کنند کسره
از جهت اصالت الساکن اذا حرک حرک بالکسر وفتحه از جهت
خفت الفتح اخف الحرکات وضمه اگر عین کلمه مضموم باشد
حذف الف مباز زند چون ظلت ومست ولیکن جائی که ان را حرف
علت ابر ال می زنند چون قد خاب دیتا ودر ثانی اگر اول نا بوده
باشد اگر تاء علامت مضارع خواهد بود یکی را حذف جائز است
چون تفتّل وتقابل ونزل اصل اجتماع ساکنین روا است
جمع شدن دو ساکن در حالت وقف چون درایا فرات

یا از اول

یا اول مده باشد وثانی دو چون تفعلان ودابت ودر عنیران
دو جا اگر ساکن باشد اول مده باشد حذف کنند چون قلن وتقول
اگر اول مد باشد پس اگر اجتماع ساکنین در یک کلمه باشد ثانی را حرکت
دهند چون ذبّ واگر دو کلمه باشد اول را حرکت دهند چون اضرب
الرجل کسره از جهت اصالت وفتحه از جهت خفت وضمه اگر ماقبل او
هم مضموم باشد صرف مهموز فا از باب نصر ینصر چون الامر حکم کردن

اَمَرَ یَأْمُرُ اَمْرًا اُمِرَ یُؤْمَرُ
آمِرٌ مَأْمُورٌ مُرْ لَا تَأْمُرْ اُؤْمُرْ آمَرُ

یُؤْمَرُ مهموز عین ومهموز لام برد واز باب فتح یفتح صرف مهموز عین
چون السؤال خواستن نصر یفعل سَأَلَ یَسْأَلُ
سُؤَالًا سَائِلٌ مَسْئُولٌ سُئِلَ یُسْأَلُ سُؤَالًا
سَلْ لَا تَسْأَلْ اِسْأَلْ سَأَّلَ سَئَلَ مَسْئَلٌ
صرف مهموز لام چون القراءة خواندن نصر یفعل
قَرَأَ یَقْرَأُ قِرَاءَةً قَارِئٌ قُرِئَ
یُقْرَأُ قِرَاءَةً یَقْرَؤُونَهُ اِقْرَأْ لَا تَقْرَأْ

مقرأ یقرأ حرف مثال واوی از باب ضرب یضرب
چون الوعد وعده کردن بر ضرب وعد یعد
عدة واعد وعد یوعد عدة
موعود عد لا تعد اوعد متعد
حرف مثال یایی الیسر آسان کردن بر نصر یسر ییسر
یسرا یاسر یسر یوسر یسرا
میسور یسر لا تیسر ایسر میسر
میسر حرف مثال واوی از باب افتعال چون الاتقاد افروختن
اتقد یتقد اتقادا متقد اتقد
یتقد اتقاد متقد اتقد لا تتقد
متقد حرف مثال یایی چون الاتسار آسان کردن بر نصر اتسر
یتسر اتسارا متسر اتسر یتسر
اتسارا متسر اتسر لا تتسر متسر
حرف اجوف واوی از باب نصر ینصر چون القول گفتن بر نصر
اثبات فعل ماضی معروف قال قالا قالوا

قالت

قالت قالتا قلن قلت قلتما
قلتم قلت قلتما قلتن قلت
قلنا اثبات فعل ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا
قیلت قیلتا قلن قلت قلتما
قلتم قلت قلتما قلتن قلت
قلنا اثبات فعل ماضی مجهول بطور دیگر قول قولا قولوا
قولت قولتا قلن قلت قلتما
قلتم قلت قلتما قلتن
قلت اثبات فعل مضارع معروف قلنا
یقول یقولان یقولون تقول
تقولان یقلن تقول تقولان
تقولون تقولین تقولان تقلن
اقول اثبات فعل مضارع مجهول نقول
یقال یقالان یقالون تقال
تقالان یقلن تقال تقالان

تقالو تقالین تقالا تقلن

اقال **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف** نقال

لن یقول لن یقولا لن یقولوا لن تقول

لن تقولا لن یقلن لن تقول لن تقولا

لن تقولوا لن تقولی لن تقولا لن تقلن

لن اقول لن نقول **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول** لن یقال

لن یقالا لن یقالوا لن تقال لن تقالا

لن یقلن لن تقال لن تقالا لن تقالوا

لن تقالی لن تقالا لن تقلن لن اقال

لن نقال **نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف** لم یقل

لم یقولا لم یقولوا لم تقل لم تقولا

لم یقلن لم تقل لم تقولا لم تقولوا

لم تقولی لم تقولا لم تقلن لم اقل

لم نقل **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول** لم یقل

لم یقالا . لم یقالوا لم تقل لم تقالا

لم یقلن

لم یقلن لم تقل لم تقالا لم تقالوا

لم تقالی لم تقالا لم تقلن لم اقل

لم نقل **لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف** لیقولن

لیقولان لیقولن لتقولن لتقولان

لیقلنان لتقولن لتقولان لتقولن

لتقولن لتقولان لتقلنان لاقولن

لنقولن **لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول** لیقالن

لیقالان لیقالن لتقالن لتقالان

لیقلنان لتقالن لتقالان لتقالن

لتقالن لتقالان لتقلنان لاقالن

لنقالن **لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف** لیقولن

لیقولن لیقولن لتقولن لتقولن

لتقولن **لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول** لنقولن

لیقالن لیقالن لتقالن لتقالن

لتقالن لتقالن لاقالن لنقالن

امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي

قُولَا قُلْنَ امر حاضر مجهول لِتُقَلْ

لِتُقَالَا لِتُقَالُوا لِتُقَالِي لِتُقَالَا

لِتُقَلْنَ امر غائب معروف لِيَقُلْ

لِيَقُولَا لِيَقُولُوا لِتَقُلْ لِتَقُولَا

لِيَقُلْنَ لِأَقُلْ امر غائب مجهول لِنَقُلْ

لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا لِتُقَلْ

لِيُقَالَا لِيُقَلْنَ لِأُقَلْ لِنُقَلْ

امر حاضر معروف بنون ثقيله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ

قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ امر حاضر مجهول با نون ثقيله

لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ لِتُقَالِنَّ

لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ امر غائب معروف بنون ثقيله لِيَقُولَنَّ

لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ لِتَقُولَنَّ لِتَقُولَانِّ

لِيَقُلْنَانِّ لِأَقُولَنَّ لِنَقُولَنَّ امر غائب مجهول با نون ثقيله

لِيُقَالَنَّ لِيُقَالَانِّ لِيُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ

لِيُقَلْنَانِّ لِأُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ امر حاضر معروف با نون خفيفه

قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر حاضر مجهول با نون خفيفه

لِتُقَالَنْ لِتُقَالُنْ لِتُقَالِنْ امر غائب معروف بنون خفيفه

لِيَقُولَنْ لِيَقُولُنْ لِتَقُولَنْ لِأَقُولَنْ

لِنَقُولَنْ امر غائب مجهول با نون خفيفه لِيُقَالَنْ لِيُقَالُنْ

لِتُقَالَنْ لِأُقَالَنْ لِنُقَالَنْ نهی حاضر معروف

لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا تَقُولُوا لَا تَقُولِي

لَا تَقُلْنَ نهی حاضر مجهول لِتُقَلْ لِتُقَالَا

لِتُقَالُوا لِتُقَالِي لَا تُقَالَا لَا تُقَلْنَ

لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا لَا تَقُلْ

لَا تَقُولَا لَا يَقُلْنَ لَا أَقُلْ لَا نَقُلْ

نهی غائب مجهول لَا يُقَلْ لَا يُقَالَا لَا يُقَالُوا

لَا تُقَلْ لَا تُقَالَا لَا يُقَلْنَ لَا أُقَلْ

لَا نُقَلْ نهی حاضر معروف با نون ثقيله لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَانِّ

لَا تَقُولُنَّ لَا تَقُولِنَّ لَا تَقُولَانِّ لَا تَقُلْنَانِّ

لا تُقالَنَّ لا تُقالُنَّ لا تُقالِنَّ لا تُقالِنَّ
لا تُقالانِّ لا تُقَلْنانِّ نهي غائب معروف بانون خفيفه لا يَقُولَنْ
لا يَقُولَنْ لا يَقُولُنْ لا تَقُولَنْ لا تَقُولانْ
لا يَقُلْنَ لا أَقُولَنْ لا نَقُولَنْ نهي غائب مجهول بانون خفيفه
لا يُقالَنْ لا يُقالُنْ لا تُقالَنْ لا تُقالَنْ
لا يُقَلْنَ لا تُقَلْنَ لا أُقالَنْ لا نُقالَنْ
نهي حاضر بانون خفيفه لا تَقُولَنْ لا تَقُولُنْ لا تَقُولِنْ
نهي حاضر مجهول بانون خفيفه لا تُقالَنْ لا تُقالُنْ لا تُقالِنْ
نهي غائب معروف بانون ثقيله لا يَقُولَنَّ لا يَقُولُنَّ لا تَقُولَنَّ
لا أَقُولَنَّ لا نَقُولَنَّ نهي غائب مجهول بانون ثقيله لا يُقالَنَّ
لا يُقالُنَّ لا تُقالَنَّ لا أُقالَنَّ لا نُقالَنَّ
صيغه فاعل قائِلٌ قائِلانِ قائِلِينَ قائِلُونَ
قائِلَةٌ قائِلَتانِ قائِلَتَيْنِ قائِلاتٌ صيغه مفعول
مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولَيْنِ مَقُولُونَ
مَقُولِينَ مَقاوِلُ مَقُولَةٌ مَقُولَتانِ

مقولتين

١٥

مَقُولَتَيْنِ مَقُولاتٌ صيغه تفضيل أَقْوَلُ
أَقْوَلانِ أَقْوَلَيْنِ أَقْوَلُونَ أَقْوَلِينَ
أَقاوِلُ قُولَى قُولَيانِ قُولَيَيْنِ
قُوَلٌ قُولَياتٌ صيغه ظرف مَقالٌ
مَقالانِ مَقالَيْنِ مَقاوِلُ مَقالَةٌ
مَقالَتانِ مَقالاتٌ صيغه آلت مِقْوَلٌ
مِقْوَلَةٌ مِقْوالٌ مِقْوَلانِ مِقْوَلَيْنِ
مِقْوَلَتانِ مِقْوَلَتَيْنِ مِقْوالانِ مِقْوالَيْنِ
مَقاوِلُ مَقاوِلُ حروف اجوف يائى از باب
ضَرَبَ يَضْرِبُ چو البيع فروختن اثبات فعل ماضي معروف
باعَ باعا باعُوا باعَتْ
باعَتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما
بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ
بِعْتُ بِعْنا اثبات فعل ماضي مجهول
بِيعَ بِيعا بِيعُوا بِيعَتْ

بعتا بعن بعت بعتما
بعتم بعت بعتما بعتن
بعت اثبات فعل ماضي مجهول بطور دیگر بعنا
بوع بوعا بوعوا بوعت
بوعتا بعن بعت بعتما
بعتم بعت بعتما بعتن
بعت اثبات فعل مضارع معروف بعنا
يبيع يبيعان يبيعون تبيع
تبيعان يبعن تبيع تبيعان
تبيعون تبيعين تبيعان تبعن
ابيع اثبات فعل مضارع مجهول نبيع
يباع يباعان يباعون تباع
تباعان يبعن تباع تباعان
تباعون تباعين تباعان تبعن
اباع لام تاكيد بانون ثقيله معروف نباع

ليبيعن ليبيعان ليبيعن لتبيعن
لتبيعان ليبعنان لتبيعن لتبيعان
لتبيعن لتبيعن لتبيعان لتبعنان
لابيعن لام تاكيد بانون ثقيله مجهول لنبيعن
ليباعن ليباعان ليباعن لتباعن
لتباعان ليبعنان لتباعن لتباعان
لتباعن لتباعن لتباعان لتبعنان
لاباعن لام تاكيد بانون خفيفه در فعل مستقبل معروف لنباعن
ليبيعن ليبيعن لتبيعن لتبيعن
لتبيعن لتبيعن لابيعن لنبيعن
لام تاكيد بانون خفيفه در فعل مستقبل مجهول ليباعن ليباعن
لتباعن لتباعن لتباعن لتباعن
لاباعن امر معروف لنباعن
لتبع لتبيعا لتبيعوا لتبع
لتبيعا لتبعن لتبع لتبيعا

لتبيعوا لتبيعي لتبيعا لتبعن
لأبع امر حاضر معروف لنبع
بع بيعا بيعوا بيعي
بيعا بعن امر حاضر معروف بانون ثقيله
بيعن بيعان بيعن بيعن
بيعان بعنان امر حاضر معروف بانون خفيفه
بيعن بيعن بيعن امر مجهول
ليبع ليباعا ليباعوا لتبع
لتباعا ليبعن لتبع لتباعا
لتباعوا لتباعي لتباعا لتبعن
لأبع نهي معروف لنبع
لا يبع لا يبيعا لا يبيعوا لا تبع
لا تبيعا لا يبعن لا تبع لا تبيعا
لا تبيعوا لا تبيعي لا تبيعا لا تبعن
لا أبع لا نبع نهي مجهول لا يبع

لا يباع

لا يباعا لا يباعوا لا تبع لا تباعا
لا تباعوا لا تباعي لا تباعا لا يبعن
لا أبع لا نبع اسم فاعل بائع
بائعان بائعين بائعون بائعين
بوّع بائعة بائعتان بائعتين
بائعات اسم مفعول مبيوع مبيوعان
مبيوعين مبيوعون مبيوعين مبايع
مبيوعة مبيوعتان مبيوعتين مبيوعات
اسم مفعول بطور دیگر مبيع مبيعان
مبيعين مبيعون مبيعين مبايع
مبيعة مبيعتان مبيعتين مبيعات
اسم تفضيل أبيع أبيعان أبيعين
أبيعون أبيعين أبايع بوعى
بوعيان بوعيين بوع بوعيات
اسم ظرف مبيع مبيعان مبيعين

مبايع اسم آلة مبيع مبيعند
مبياع مبيعان مبيعين مبيعتان
مبيعين مبياعان مبياعين مبايع
مبايع حرف اجوف واوی از باب علم يعلم چون
الخوف ترسيدن نصر لفظ اثبات فعل ماضی معروف
خاف خافا خافوا خافت
خافتا خفن خفت خفتما
خفتم خفت خفتما خفتن
خفت اثبات فعل ماضی مجهول خفنا
خيف خيفا خيفوا خيفت
خيفتا خفن خفت خفتما
خفتن خفت خفتا اثبات فعل ماضی مجهول
خوف خوفا خوفوا خوفت
خوفتا خفن خفت خفتما
خفتم خفت خفتما خفتن

يخفت

خفت اثبات فعل مضارع معروف خفنا ١٦
يخاف يخافان يخافون تخاف
تخافان يخفن تخاف تخافان
تخافون تخاف تخافان تخفن
اخاف نخاف اثبات فعل مضارع مجهول يخاف
يخافان يخافون تخاف تخافان
تخافون تخاف تخافان تخفن
اخاف نخاف لام تاكيد با نون ثقيله معروف ليخافن
ليخافان ليخافن لتخافن لتخافان
ليخفنان ليخافن لتخافان لتخافن
لتخافن لتخافان لتخفنان لاخافن
لنخافن لام تاكيد با نون ثقيله مجهول ليخافن ليخافان
ليخافن لتخافن لتخافان ليخفنان
لتخافن لتخافان لتخافن لتخافن
لتخافان لتخفنان لاخافن لنخافن

لام تاكيد با نون ثقيله معلوم لَيَخَافَنَّ لَيَخَافَانِّ لَيَخَافُنَّ
لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَيَخَفْنَانِّ لَتَخَافَنَّ
لَتَخَافَانِّ لَتَخَافُنَّ لَتَخَافِنَّ لَاَخَافَنَّ
لَنَخَافَنَّ لام تاكيد با نون خفيفه معلوم لَيَخَافَنْ لَيَخَافُنْ
لَتَخَافَنْ لَتَخَافُنْ لَتَخَافِنْ لَاَخَافَنْ
لَنَخَافَنْ امر معروف لِيَخَفْ لِيَخَافَا
لِيَخَافُوا لِتَخَفْ لِتَخَافَا لِيَخَفْنَ
لِتَخَفْ لِتَخَافَا لِتَخَافُوا لِتَخَافِي
لِتَخَافَا لِتَخَفْنَ لِاَخَفْ لِنَخَفْ
امر حاضر معروف خَفْ . خَافَا خَافُوا
خَافِي خَافَا خَفْنَ امر حاضر معروف با نون ثقيله
خَافَنَّ خَافَانِّ خَافُنَّ خَافِنَّ
خَافَانِّ خَفْنَانِّ امر حاضر معروف با نون خفيفه خَافَنْ
خَافُنْ خَافِنْ امر مجهول لِيُخَفْ
لِيُخَافَا لِيُخَافُوا لِتُخَفْ لِتُخَافَا
لِيُخَفْنَ لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِتُخَافُوا

لتخافي

١٢٩

لِتُخَافِي لِتُخَافَا لِتُخَفْنَ لِاُخَفْ
لِنُخَفْ نهي معروف لَا يَخَفْ لَا يَخَافَا
لَا يَخَافُوا لَا تَخَفْ لَا تَخَافَا لَا يَخَفْنَ
لَا تَخَفْ لَا تَخَافَا لَا تَخَافِي لَا تَخَافَا
لَا تَخَفْنَ لَا اَخَفْ لَا نَخَفْ نهي مجهول
لَا يُخَفْ لَا يُخَافَا لَا يُخَافُوا لَا تُخَفْ
لَا تُخَافَا لَا يُخَفْنَ . لَا تُخَفْ لَا تُخَافَا
لَا تُخَافُوا لَا تُخَافِي لَا تُخَافَا لَا تُخَفْنَ
لَا اُخَفْ لَا نُخَفْ اسم فاعل خَائِفٌ
خَائِفَانِ خَائِفَيْنِ خَائِفُونَ خَائِفِينَ
خُوَّفٌ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَتَيْنِ
خَائِفَاتٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ
مَخُوفَيْنِ مَخُوفُونَ مَخُوفِينَ مَخُوفَةٌ
مَخُوفَتَانِ مَخُوفَتَيْنِ مَخُوفَاتٌ اسم تفضيل
اَخْوَفُ اَخْوَفَانِ اَخْوَفَيْنِ اَخْوَفِينَ

یخوفن تخاف تخوفی تخوفیان

تخوفن تخوف تخوفات اسم ظرف

مخوف مخوفان مخوفین مخاوف

اسم آلة مخوف مخوفان مخواف

مخوفان مخوفین مخوفتان مخوفین

مخوافان مخوافین مخاوف مخاویف

صرف ابواب دیگر بهمین اصول قیاس کنند صرف

اجوف واوی از باب افعال چون الاغاثة فریاد رسیدن

اغاث یغیث اغاثة یغیث

یغاث اغاثة فهو مغاث اغث

لا تغث مغاث مغاثات صرف دیگر

اجوف واوی از باب استفعال چون الاستعانة طلب

مدد کردن تصریف استعان یستعین

استعانة مستعین استعین یستعان

استعانة مستعان مستعانات صرف اجوف

بای از باب

یای از باب افتعال چون الاختیار مختار شدن تصریف اختار

یختار اختیارا مختار اختیر

یختار اختیارا مختار اختیر

لا تختر مختار مختارات صرف ناقص واوی

از باب انفعال چون الانقیاد فرمان بردار شدن تصریف

انقاد ینقاد انقیادا منقاد

انقید ینقاد انقیادا منقاد

انقد لا تنقد منقاد منقادات

صرف ناقص واوی از باب نصر ینصر چون الدعوة خواستن

تصریف اثبات فعل ماضی معروف دعا دعوا

دعو دعت دعتا دعون

دعوت دعوتما دعوتم دعوت

دعوتما دعوتن دعوت دعونا

اثبات فعل ماضی مجهول دعی دعیا

دعو دعیت دعین دعیت

دعیت دعیتما دعیتم دعیت

دعیتما دعیتن دعوتُ دعینا

اثبات فعل مضارع معروف

یدعو یدعوان

یدعون تدعو تدعوان یدعون

تدعوا تدعوان یدعون تدعین

تدعوان تدعون ادعو ندعو

اثبات فعل مضارع مجهول

یدعی یدعوان

یدعون تدعی تدعیان تدعین

تدعی تدعیان تدعون تُدعَین

تدعیان تدعین ادعی ندعی

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل

لیدعون لیدعوانّ

لیدعن لتدعون لتدعوان لتدعونانّ

لتدعون لتدعوان لتدعن لتدعنّ

لتدعوان لتدعونانّ لادعون لندعونّ

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لیدعین لیدعیانّ

لیدعین

لیدعین لتدعین لتدعیان لتدعینانّ

لتدعین لتدعیان لتدعینّ لتدعین

لتدعیان لتدعینان لادعین لندعین

لام تاکید با نون خفیفه

لیدعون لتدعن لندعون

لتدعون لتدعن لتدعن لادعون

لندعون

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل

لیدعین لتدعین

لتدعن لتدعین لتدعین لتدعین

لادعون لتدعون

امر معروف

لیدعُ

لیدعوا لیدعو لتدعُ لتدعوا

لیدعون لتدع لتدعوا لندعو

لتدعی لتدعوا لتدعون لادعُ

لندعُ

امر حاضر معروف

اُدعُ ادعوا

ادعو ادعی ادعوا اُدعونَ

امر حاضر معروف با نون ثقیله

ادعونّ ادعوانّ ادعنّ

ادعنّ ادعوان ادعونانّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه

ادعون ادعُن ادعِن امر حاضر مجهول بالنون

ليدع ليدعوا ليدعو لتدع

لتدعوا ليدعين لتدع لتدعيا

لتدعو لتدعى لتدعيا لتدعين

لادع لندع نهی معروف لايدع

لايدعوا لايدعو لايدع لاتدعوا

لايدعون لاتدع لاتدعوا لاتدعو

لاتدعي لاتدعوا لاتدعون لاادع

لاندع نهی مجهول لايُدعَ لايدعيا

لايدعو لاتُدعَ لاتدعيا لايدعين

لاتدع لاتدعيا لاتدعو لاتدعى

لاتدعيا لاتدعين لااُدعَ لانُدعَ

اسم فاعل داعٍ داعيان داعيين

داعون داعين دواعٍ دواعو

داعية داعيتان داعيتين داعيات

اسم مفعول مدعوّ مدعوان مدعوين

مدعوون مدعوين مداعو مداعيو

مدعوة مدعوتان مدعوتين مدعوات

اسم تفضيل ادعى ادعيان ادعيين

ادعون ادعين اداعي دعيا

دعيان دعيين دُعا دعيات

اسم ظرف مدعى مدعيان مدعيين

مداعي اسم آلة مِدعى مِدعاة

مِدعيان مِدعيين مِدعيان مِدعاتين

مِدعاتان مِدعاتين مَداعي مَداعي

صرف ناقص واوی از باب سَمِعَ يَسْمَعُ چون الرضوان

خوشنود شدن اثبات فعل ماضی معروف رَضِيَ

رضيا رضوا رضيت رضيتا

رضين رضيت رضيتما رضيتم

رضيت رضيتما رضيتن رضيت

رضينا **اثبات فعل مضارع معروف** يرضى يرضيان

يرضون ترضى ترضيان يرضين

ترضى ترضيان ترضون ترضين

ترضيان ترضين ارضى نرضى

لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل معروف ليرضين ليرضيان

ليرضن لترضين لترضيان لترضيان

لترضين لترضيان لترضن لترضيان

لترضن لترضينان لارضين لنرضين

لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف ليرضين ليرضن

لترضين لترضين لترضن لترضن

لارضين لنرضين **امر معروف** ليرض

ليرضيا ليرضوا لترض لترضيا

لترضيان لترضى لترضيا لترضوا

لترضي لترضيا لترضين لارض

لنرض

لترض **امر حاضر معروف** ارض ارضيا ۳۴

ارضوا ارضي ارضيا ارضين

امر حاضر معروف با نون ثقيله ارضين ارضيان ارضون

ارضن ارضيان ارضينان **امر حاضر معروف با نون خفيفه**

ارضين ارضون ارضين **نهي معروف**

لايرض لايرضيا لايرضوا لاترض

لاترضيا لايرضين لاترض لاترضيا

لاترضوا لاترضي لاترضيا لاترضين

لاارض لانرض **اسم فاعل** راض

راضيان راضين راضون راضين

رواضي راضية راضيتان راضيتين

راضيات **اسم مفعول** مرضي مرضيان

مرضيين مرضيون مرضيين مرضيات

اسم تفضيل ارضى ارضيان ارضين

ارضون رضيان رضى رضيا

رُضیان رُضین رُضوا رُضیات

رسم ظرف مَرضًا مَرضیان مَرضیات

مَرَاضي رسم آلة مِرضٌ مِرضات

مِرضاءٌ مِرضَیان مِرضَیَین مِرضاان

مِرضایین مِرضاان مِرضاوین مَراضي

مَراضيّ حرف ناقص یائی از باب ضرب یضرب

چون الرمي تیر انداختن امّا فعل ماضی معروف رمی

رمیا رموا رمت رمتا

رمین رمیت رمیتما رمیتم

رمیتِ رمیتما رمیتن رمیت

رمینا امّا فعل ماضی مجهول رُمی رُمیا

رُموا رُمیت رُمیتا رُمین

رُمیت رُمیتما رُمیتم رُمیت

رُمیتما رُمیتن رُمیت رُمینا

امّا فعل مضارع معروف یرمی یرمیان

یرمون

١٢٤ یرمون ترمی ترمیان یرمین

ترمی ترمیان ترمون ترمین

ترمیان ترمین ارمی نرمی

امّا فعل مضارع مجهول یُرمی یُرمیان یُرمون

تُرمی تُرمیان یُرمین تُرمی

تُرمین تُرمیان تُرمین تُرمیٰ

لیرمیانّ لیرمونّ لیرمینّ لیرمیانّ

ترمیانّ ارمینّ نرمی لام تأکید بانون ثقیله

لیرمیانّ لیرمیانّ لیرمنّ لترمینّ

لترمیانّ لیرمینانّ لترمنّ لترمیانّ

لترمنّ لترمنّ لترمیانّ لترمینانّ

لارمینّ لنرمینّ لام تأکید بانون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لیرمینّ لیرمیانّ لیرمنّ لترمینّ

لترمیانّ لترمینانّ لترمیانّ لترمیانّ

لترمینّ لترمیانّ لترمیانّ لترمینانّ

لارمینّ لنرمینّ لام تأکید بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف

ليرمين ليرمينّ لترمين لترمين
لترمينّ لترمانّ لارمين لنرمين
لام تأكيد با نون ثقيله ليرمينّ ليرمينّ لنرمين
لترمين لترمينّ لترمانّ لارمين
لترمانّ امر مجهول ليرم ليرميا
ليرموا لترم لترميا ليرمين
لترم لترميا لترموا لترمي
لترميا لترمين لارم لنرم
امر حاضر معروف ارم ارميا ارموا
ارمي ارميا ارمين امر حاضر معروف با نون ثقيله
ارمينّ ارميانّ ارمنّ ارمينّ
ارميانّ ارمينانّ ارانّ ارمنانّ
ارمن ارمن امر حاضر معروف با نون خفيفه ليرم
ليرميا ليرموا لترم لترميا
ليرمين لترم لترميا لترموا

لترمي

٤٥

لترمي لترميا ليرمين لارم
لنرم نهي معروف لايرم لايرميا
لايرموا لاترم لاترميا لايرمين
لاترم لاترميا لاترموا لاترمي
لاترميا لاترمين لاارم لانرم
نهي مجهول لايرم لايرميا لايرموا
لاترم لاترميا لايرمين لاترم
لاترميا لاترموا لاترمي لاترميا
لاترمين لاارم لانرم اسم فاعل
رام راميان رامين رامون
رامية رواميّ رامية راميتان
راميات اسم مفعول مرمي مرميان
مرميون مرميين مرمية مراميّ
مرمية مرميتان مرميتين مرميات
اسم تفضيل ارمى ارميان ارميين

ارموون ارمیان ارامی رمیا

رمیان رمیان رم رمیات

اسم ظرف مرمی مرمیان مرمیات

مرامی اسم آلت مرمی مرمات

مرمای مرمیا مرمیان مرمانان

مرمایین مرماآن مرمایین مرمایین

مرامی مرامی حرف ناقص واوی

از باب های مزید از باب افعال است

چون الاعلاء بلند کردانیدن تصریف اعلی

یعلی اعلاء معل اعلی

یعلی اعلاء معلی اعل

لاتعل معلی حرف دیگر ناقص واوی

از باب تفعیل چون التسمیة نام نهادن تصریف

سمی یسمی تسمیه مسمی

سمی یسمی تسمیه مسمی

لرما

سم لاتسم مسمی حرف دیگر ناقص

واوی از باب تفعل چون الترقی بالا شدن تصریف

ترقی یترقی ترقیا مترق

ترقی یترقی ترقیا مترق

ترق لاترق مترق حرف ناقص یایی

از باب مفاعلة چون المقافاة باهم دشمنی کردن تصریف

قافی یقافی مقافاة مقاف

قوفی مقافی مقافاة مقاف

قاف لاتقاف مقاف حرف دیگر ناقص

یایی از باب افتعال چون الارعواء رت دادن تصریف

ارعوی یرعوی ارعواء مرعو

ارعوی یرعوی ارعواء مرعو

ارعو لاترعو مرعو حرف لفیف

مقرون یایی از باب ضرب یضرب چو الطی

پیچیدان لف بلحاظ ملحوظ طوی طویا

طوى طوت طوتا طوين
طويت طويتما طويتم طويت
طويتما طويتن طويت طوينا
امثله ماضی مجهول طُوِيَ طُوِيَا طُوُوا
طويت طويتا طوين طويت
طويتما طويتم طويت طويتما
طويتن طويت طوينا امثله مضارع معروف
يطوي يطويان يطوون تطوي
تطويان يطوين تطوي تطويان
تطوون تطوين تطويان تطوين
اطوي نطوي امثله مضارع مجهول يطوى
يطويان يطوون تطوى تطويان
يطوين تطوى تطويان تطوون
تطوين تطويان تطوين اطوى
نطوى لام تاكيد با نون ثقيله معروف ليطوين ليطويان
ليطوُنّ

ليطونّ لتطوين لتطويان ليطوين
لتطوين لتطونّ لتطونّ لتطوين
لتطويانّ لتطويانّ لاطوينّ لنطوينّ
لام تاكيد با نون ثقيله مجهول ليطوين ليطويانّ ليطونّ
لتطوين لتطونّ ليطويانّ لتطونّ
لتطوانّ لتطون لتطوين لتطويانّ
لتطويانّ لاطوين لنطوين لام تاكيد با نون خفيفه معروف
ليطوين ليطون لتطوين لتطوين
لتطون لتطون لاطوين لنطوين
لام تاكيد با نون خفيفه مجهول ليطوين ليطوين لتطوين
لتطوين لتطوين لتطوين لاطوين
لنطوين امر معروف لِيَطْوِ ليطويا
ليطووا لِتَطْوِ لتطويا ليطوين
لِتَطْوِ لتطويا لتطووا لتطوي
لتطويا لتطوين لِاَطْوِ لِنَطْوِ

امر حاضر معروف اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوْا

اِطْوِي اِطْوِيَا اِطْوِينَ امر حاضر معروف با نون ثقیله

اِطْوِيَنَّ اِطْوِيَانِّ اِطْوُنَّ اِطْوِنَّ

اِطْوِيَانِّ اِطْوِينَانِّ امر حاضر معروف با نون خفیفه اِطْوِيَنْ

اِطْوُنْ اِطْوِنْ امر مجهول لِيُطْوَ

لِيُطْوَيَا لِيُطْوَوْا لِتُطْوَ لِتُطْوَيَا

لِيُطْوَيْنَ لِتُطْوَ لِتُطْوَيَا لِتُطْوَوْا

لِتُطْوَيْ لِتُطْوَيَا لِتُطْوَيْنَ لِاُطْوَ

لِنُطْوَ نهی معروف لا يَطْوِ لا يَطْوِيَا

لا يَطْوُوا لا تَطْوِ لا تَطْوِيَا لا تَطْوِينَ

لا تَطْوِ لا تَطْوِيَا لا تَطْوُوا لا تَطْوِي

لا تَطْوِيَا لا تَطْوِينَ لا اَطْوِ لا نَطْوِ

نهی مجهول لا يُطْوَ لا يُطْوَيَا لا يُطْوَوْا

لا تُطْوَ لا تُطْوَيَا لا يُطْوَيْنَ لا تُطْوَ

لا تُطْوَيَا لا تُطْوَوْا لا تُطْوَيْ لا تُطْوَيَا

لا تُطْوَيْنَ

لا تُطْوَيْنَ لا اُطْوَ لا نُطْوَ اسم فاعل

طاوٍ طاويان طاوين طاوون

طاويين طواءٍ طاوية طاويتان

طاويتين طاويات اسم مفعول مطويٌّ

مطويان مطويين مطويون مطويين

مطاوي مطوية مطويتان مطويتين

مطويات اسم تفضیل اطوى اطويان

اطويين اطوون اطوين اطاوي

طُويا طُويان طُويين طُوًى

طُويات اسم ظرف مَطْوًى مطويان

مطويين مطاوي اسم آله مِطْوًى

مِطْوَاةٌ مِطْوَاةٌ مِطْوَيَانِ مطويين

مِطْوَاتَانِ مطواتين مِطْوَاآنِ مِطْوَائَيْنِ

مَطَاوِيْ مَطَاوِيُّ صرف لفيف مقرون

بای از باب ضرب یضرب چون الوفا نه نگاه داشتن

اما فعل ماضی معروف | وقى | وقيا
وقوا | وقت | وقتا | وقين
وقيت | وقيتما | وقيتم | وقيت
وقيتما | وقيتن | وقيت | وقينا
اما فعل ماضی مجهول | وقي | وقيا
وقوا | وقيت | وقيتا | وقين
وقيت | وقيتما | وقيتم | وقيت
وقيتما | وقيتن | وقيت | وقينا
اما فعل مضارع معروف | يقى | يقيان
يقون | تقى | تقيان | تقين
تقى | تقيان | تقون | تقين
تقيان | تقين | اقى | نقى
اما فعل مضارع مجهول | يوقى | يوقيان
يوقون | توقى | توقيان | يوقين
توقى | توقيان | توقون | توقين
توقيان

توقيان | توقين | اوقى | نوقى
لام تأكيد با نون ثقيله معروف | ليقين | ليقيان
ليقن | لتقين | لتقيان | ليقيان
لتقين | لتقيان | لتقن | لتقن
لتقيان | لتقينان | لاقين | لنقين
لام تأكيد با نون ثقيله مجهول | ليوقين | ليوقيان
ليوقن | لتوقين | لتوقيان | لتوقينان
لتوقين | لتوقيان | لتوقن | لتوقين
لتوقيان | لتوقينان | لاوقين | لنوقين
لام تأكيد با نون خفيفه معروف | ليقين | ليقين
لتقين | لتقين | لتقن | لتقن
لاقين | لنقين | لام تأكيد با نون خفيفه مجهول | ليوقين
ليوقن | لتوقين | لتوقين | لتوقن
لتوقين | لاوقين | لنوقين | امر معروف
ليق | ليقيا | ليقوا | لتق

لتقيا	ليقين	لتق	لتقيا
لتقوا	لتقي	لتقيا	لتقين
لأق	لنق	امر حاضر معروف	ق
قيا	قوا	قي	قيا
قين	امر حاضر معروف بالنون الثقيلة	قينّ	قيانّ
قنّ	قنّ	قيانّ	قينانّ
امر حاضر معروف بالنون الخفيفة	قين	قن	قن
امر مجهول	ليوق	ليوقيا	ليوقوا
لتوق	لتوقيا	ليوقين	لتوق
لتوقيا	لتوقوا	لتوقي	لتوقيا
لتوقين	لأوق	لنوق	نهي معروف
لا يق	لا يقيا	لا يقوا	لا تق
لا تقيا	لا يقين	لا تق	لا تقيا
لا تقوا	لا تقي	لا تقيا	لا تقين
لا أق	لا نق	نهي مجهول	لا يوق

لا يوقيا

١٤٠

١٤٩

لا يوقيا	لا يوقوا	لا توق	لا توقيا
لا يوقين	لا توق	لا توقيا	لا توقوا
لا توقي	لا توقيا	لا توقين	لا أوق
لا نوق	اسم فاعل	واق	واقيان
واقيين	واقون	واقين	واقية
واقية	واقيتان	واقيتين	واقيات
اسم مفعول	موقي	موقيان	موقيين
موقيون	موقيين	مواقي	موقية
موقيتان	موقيتين	موقيات	اسم تفضيل
أوقى	أوقيان	أوقين	أوقون
أوقين	أواقي	وقى	وقيان
وقين	وقى	وقيات	اسم ظرف
موق	موقيان	موقيين	مواقي
ميق	ميقاة	ميقاة	ميقيان
اسم آلة ميقين	ميقايان	ميقاتين	ميقاتان

متقاربين متوافق متوافق حرف نصف

از باب نصر ينصر چون الذنب راندن فعل ماضی معروف

ذنب ذنبا ذنبوا ذنبت

ذنبتا ذنبن ذنبت ذنبتما

ذنبتم ذنبت ذنبتما ذنبتن

ذنبت **ذنبت فعل ماضی مجهول** ذنبنا

ذنب ذنبا ذنبوا ذنبت

ذنبتا ذنبن ذنبت ذنبتما

ذنبتم ذنبت ذنبتما ذنبتن

ذنبت **ذنبت فعل مضارع معروف** ذنبنا

يذنب يذنبان يذنبون تذنب

تذنبان يذنبن تذنب تذنبان

تذنبون تذنبين تذنبان تذنبن

اذنب **ذنبت فعل مضارع مجهول** نذنب

يذنب يذنبان يذنبون تذنب

تذنبان يذنبن تذنب تذنبان

تذنبون

تذنبون تذنبين تذنبان تذنبن

اذنب **لام تأكيد با نون ثقيله معروف** نذنب

ليذنبن ليذنبان ليذنبن لتذنبان

ليذنبان لتذنبن لتذنبان لتذنبن

لتذنبن لتذنبان لتذنبنان لاذنبن

لنذنبن **لام تأكيد با نون ثقيله مجهول** ليذنبن

ليذنبان ليذنبن ليذنبن لتذنبان

ليذنبنان لتذنبن لتذنبان لتذنبن

لتذنبن لتذنبان لتذنبنان لاذنبن

لتذنبن **لام تأكيد با نون خفيفه معروف** ليذنبن

ليذنبن لتذنبن لتذنبن لتذنبن

لتذنبن لاذنبن لنذنبن **لام تأكيد با نون خفيفه مجهول**

ليذنبن ليذنبن لتذنبن لتذنبن

لتذنبن ليذنبن لاذنبن لتذنبن

ليذنبن ليذنبن لنذنبن لتذنبن

لتندبن	لاندبن	لتندبن	امر موكد
لتندبن	لتندبا	لتندبوا	ليندبن
لتندبا	ليندبن	لتندبن	لتندبان
لتندبن	لتندبن	لتندبان	لتندبنان
لاندبن	لتندبن	امر حاضر موكد	اندبن
اندبا	اندبوا	اندبي	اندبا
اندبن	امر حاضر موكد بالنون الثقيلة	اندبن	اندبان
اندبن	اندبن	اندبان	اندبنان
امر حاضر موكد خفيفة	اندبن	اندبن	اندبن
امر مجهول	لتندب	لتندبا	ليندبوا
لتندب	لتندبا	لتندبن	لتندب
لتندبا	لتندبوا	لتندبي	لتندبا
لتندبن	لاندب	لتندب	نهي موكد
لايندبن	ليندبنا	لايندبوا	لاتندبن
لاتندبا	لايندبن	لاتندبن	لاتندبا

لاتندبوا

لاتندبوا	لاتندبي	لاتندبا	لاتندبن
لاندب	لاتندبن	نهي مجهول	لايندب
لايندبا	لايندبوا	لاتندب	لاتندبا
لايندبن	لاتندب	لاتندبا	لاتندبوا
لاتندبي	لاتندبا	لاتندبن	لاندب
لاتندبن	اسم فاعل	نادب	نادبان
نادبون	نادبين	نادبين	نوادب
نادبة	نادبتان	نادبتين	نادبات
اسم مفعول	مندوب	مندوبان	مندوبين
مندوبون	مندوبين	مناديب	مندوبة
مندوبتان	مندوبتين	مندوبات	اسم تفضيل
اندب	اندبان	اندبين	اندبون
اندبين	اداب	ندبى	ندبيان
ندبيين	ندب	ندبات	اسم ظرف
مندب	مندبان	مندبين	منادب

فصل در بیان خاصیات ابواب بدانکه بیشتر باب اول مختلف المعانی
ام الابواب اند و در کثرت خصایص برابر یکدیگر مبالغه اکثر در نصر
می اید و از ضرب کم ای و اکر در علمی بود مفاعلة تا و الالف کند
بر علیه یکی بر دیکری نحو حاکمته فحصمته ای خصومت کرد او با من
پس غالب آمدم در خصومت او و علل و فرح و احزان و عیوب
والوان از سمع بیشتر می اید و از ضرب کم و لفظی که از سماع
معلوم نیست که از کدام باب است استعمال او از باب ما جول
باید کرد خاصیت فتح انست که عین یا لام او حرف حلقی باشد
و خاصیت کرم ان است که از صفات خلقیه بود باستثناء ال
و باب حسب الفاظ معدوده که نعم و لی و نشی و وثق
و ورث و ورع و ورم و وری و ولی و وعر و وحر
و وله و یئس و یئم و ولی یبس یبس و خاصیت
افعال تعدیه است ای فعل لازم را متعدی کردن نحو
کرم اکرمته و صیرورت ای کردانیدن فاعل جبری را
صاحب ماخذ نحو احججته ای کردانیدم اورا صاحب حج

ونقل

ونقل ای بردن فاعل جبری را در محل ماخذ نحو ابعته ای بردم
اورا در محل بیع و در نسبت ای نسبت کردن فاعل جبری را
بماخذ نحو ابخلته ای نسبت کردم اورا به بخل و وجدان
ای یافتن فاعل جبری را موصوف بماخذ نحو احمدته ای
یافتم اورا موصوف بحمد و سلب ای زایل کردن فاعل
ماخذ را نحو اشکیته ای زایل کردم شکوه اورا و بلوغ
ای رسیدن یا در امدن در ماخذ نحو اصبح ای رسید
در صبح و اعرق ای در امد در عراق و لیاقة ای لایق ملامت
شد کودک و حینونة ای رسیدن وقت ماخذ نحو احصد
الزرع ای رسید وقت حصاد در زراعت و مبالغه ای بسیاری
در ماخذ نحو اثمر النخل ای بسیار ثمر دار شد و حینونة
و صیرورة ای کشتن فاعل صاحب ماخذ یا صاحب چیزی
که موصوف بود بماخذ یا چیزی در ماخذ نحو البن ای کشت
صاحب لبن و اجرب ای کشت صاحب شتری که موصوف است
بجرب و اجر و تخفیف تعنیم ای صاحب بجر ... کو ... در ...

و نطاوعه ای پس آمدن فعلی مر فعلی را اما دلالت کند بر قبول
کردن مفعول اثر فاعل را کبّبته فاکبّ ای بروی انداختم او را
پس بروی افتاد و موافقه مجرد ای بمعنی مجرد باشد و ابتداء ای
استعمال آن در لفظ مجرد نیامده باشد نحو انتجح ای النجاح کرد
و خاصیت تفعیل تعدیه و نسبت نحو نزّل و فرّحته ای
گردانیدم او را خاصیت نزول و سلب نحو قذّیت عینه
ای بیرون کردم قذای چشم او را و تکثیر و تدریج نحو نوّر ای
گشت صاحب نور و بلوغ نحو عمّق ای رسید در عمق و خیّم
ای در آمد در خیمه و مبالغه نحو موّتت الابل ای بسیار مرده
شدند شتر و نسبت نحو فسّقته ای نسبت کردم او را بفسق
و الباس ای پوشانیدن فاعل ماخذ را بمخبر نحو جلّلته
ای پوشانیدم او را جل و تخلیط ای خلط کردن فاعل
ماخذ را بمخبر و تمّرته ای خلط کردم او را بتمر
و تحویل ای گردانیدن فاعل خبر را مثل ماخذ یا بمعنی
ماخذ نحو بقّرته ای گردانیدم او را بقره و خیّمته ای

کردانیدم

گردانیدم او را مثل خیمه و قصر ای ساختن لفظی از الفاظ ترکیب برای
اختصار نحو هلّل ای گفت لا اله الا الله و موافقت مجرد و ابتداء
و خاصیت تفعّل تعمّل ماخذ ای استعمال کردن فاعل ماخذ را نحو
تدهّن ای استعمال کرد دهن را و تترّس کرد ترس را و التکلّف
ای کوشش کردن فاعل در ماخذ نحو تشجّع ای کوشش
کرد در شجاعت و التجنّب ای پرهیز کردن فاعل از ماخذ نحو تحوّب
ای پرهیز کرد از حوب و اتّخاذ ای ساختن یا گرفتن فاعل ماخذ را
نحو تبوّب ای ساخت باب و تجنّب ای گرفت جانب را
یا ساختن فاعل خبر را ماخذ یا گرفتن فاعل خبر را در ماخذ نحو
توسّد الحجر ای وساده ساخت سنگ را و تأبّط ای گرفت
او را در ابط و تدرّج ای تکرار کردن فاعل ماخذ را بمهلت
نحو تجرّع ای جرعه جرعه آب نوشید و تحوّل ای گشتن فاعل
علی ماخذ نحو تنصّر ای نصرانی گشت و تحجّر ای مثل حجر گشت
و صیرورة نحو تموّل ای گشت صاحب مال و موافقت مجرد و
ابتداء و خاصیت تفاعل تشارک ای شرکت دو چیز

درصدد فعل نحو تدافعا اي طواشتنك وتن نمار اي قشام حصار
ونهرام وتجدد اي بموكردن فال درخوه حذ سلکو عارض اي بموکردن
سالو در تحول ومطاوعه نحو باعدته فتباعد اي بعيد کردم او را پس بعيد
موافقت مجرد وابتداء وخاصيت افعال الحاد است نحو احضر اي سبز شد
تجرو سالو حنب اي کرفت جانب سالو واغتدی اي الن طار اي غزا
حصت نحو شي سالو اعتضد اي بر عیب الکا حبر سالو رغفه وتكلف
نحو اکتسب اي کونش کیو در کسب وتخير اي اختيار کون فالفه
ماخذ سالو ايراخو نحو اکتال اي کوراي حو ومطاوعه نحو غممته
ماغتم اي درغعلم انغم اوسالو غم منفعار وموافقه مجرد
وابتداء وخاصيت استفعال طلب است اي خواستن فاعل ماخذ
سالو دیکري نحو استطعمه اي طلب طعام کردم ازو وبنا فيه
نحو استنفع الثوب لالبوس فوراحبرد وجدان اي ياقتن مال حبر
سالو صور ماخذ نحو استکرمه اي يافتم او راکرموصوف بکرم ونحو ل
نحو استحجر الطين اي حجر شد واستنوق الجمل ودی
مثل نادر وسنربره افجاز نحو استنو على القوي اي طرف حفت
قرار

141

قرار سطحا ومطاوعه نحو اقمته فاستقام اي قايم کردم او را پس قايم
وقصر نحو استرجع اي گفت انا لله وانا اليه راجعون وموافقه
مجرد وابتداء وخاصيت انفعال لزوم است اي معنيه لازم باشد وانکه
از افعال جوارح بود وفاء کلمه او واو ولام وميم وراء ونون حروف حلق باشد
ومطاوعه نحو کسرته فانکسر اي شکستم او را پس شکست وموافقه مجرد
وابتداء وخاصيت افعيعال مبالغه لازم ولزوم غالب
خاصيت افعلال وافعيلال لزوم ومبالغه للزوم است ونون با
غالب وخاصيت افعوال ابتداء للزوم وبجهر الکلافه فصل بنيس
نه زمرع است وفعل ونفعل ملحق وملحقات وخاصيت افعنلل وافعل
لزوم وللزوم وابتداء وفتي از ملحقات متنفع وابتداء فصل در
قواعد منقوفات قاعده بدانکه اگر اين يازده حروف التاء والثاء
والدال والذال والزاء والسين والشين والصاد والضاد و
الطاء والظاء ولو باشد نفعل وتفاعل وافتعال افتعال جائز است
تا ابتدا حروف دلالت کنند واد غام نمايند ليکن درباب تفعل وتفاعل
ببب ابتداء سکون همزه وصل طاراند چون اثاقل واطهر ودرباب افتعال

ابتدا به سکون باقی نمی‌ماند همزه را حذف میکنند و برای التباس باب
تفعیل و در ماضی فاء کلمه را کسره هم داده‌اند و است و برای موافقت او در
اخوات او هم میدهند چون یخصّم یخصّم خصّاما مخصّم و در اسم فاعل و
مفعول فاء کلمه را ضمه هم میدهند چون مخصّم و مخصّم فائده بدانکه ثلاثی مجرد بر دو
قسم است یکی ملحق بر اسلوب رباعی باشد و دیگر مطلق چه بر اسلوب رباعی باشد
اما ملحق چهار قسم است ملحق به رباعی مجرد و ملحق به تسربل و ابرنشق و افشوار
اما ملحقات به رباعی مجرد هشت باب است باب اول بر وزن فعلله است
مکرر از اللام چون الجلببة باب دوم بر وزن فعنلة است بزیاده
النون بعد العین چون القلنسة باب سوم بر وزن فوعلة است
بزیاده الواو بعد الفاء چون الجورب باب چهارم بر وزن فعول است بزیاده
الواو بعد العین چون الجهورة باب پنجم بر وزن فعلیة است بزیاده
التاء بعد العین چون السیطرة باب ششم بر وزن فعلاة است بزیاده
الیاء بعد اللام چون القلساة باب هفتم بر وزن مفعلة است بزیاده
المیم قبل الفاء چون المسکنة باب هشتم بر وزن مفعلة است بزیاده
النون قبل الفاء چون الرحبنة باب نهم بر وزن نفعلة است بزیاده

التاء

التاء قبل الفاء چون التقمنة باب یازدهم بر وزن تفعلة است بزیاده التاء
قبل الفاء چون الزهلقة باب دوازدهم بر وزن فعلنة است بزیاده النون
بعد اللام چون العلونة باب سیزدهم بر وزن فنعلة است بزیاده النون
بعد الفاء و ملحقات به تسربل سه باب است باب اول
بر وزن تفعلل است بزیاده التاء قبل الفاء و مکرر از اللام چون التجلبب باب دوم
بر وزن تفعیل است بزیاده التاء قبل الفاء و الیاء بعد العین چون التقلنس
باب سوم بر وزن تفوعل است بزیاده التاء قبل الفاء و الواو
بعد العین چون التجورب باب چهارم بر وزن تفعول است بزیاده التاء قبل الفاء
و الواو بعد العین چون التسرول باب پنجم بر وزن تفوعل است بزیاده
التاء قبل الفاء و الیاء بعد العین چون التحنعبل باب ششم بر وزن تفعیل
است بزیاده التاء قبل الفاء و الیاء بعد العین چون التشیطن باب هفتم
بر وزن تفعیل است بزیاده التاء قبل الفاء و الیاء بعد اللام چون التقلسی
باب هشتم بر وزن تمفعل است بزیاده التاء و المیم قبل الفاء چون التمسکن باب نهم
بر وزن تفعلت است بزیاده التاء قبل الفاء و التاء ثانی بعد اللام
چون التعفرت ملحقات به احرنجام سه باب است باب اول بر وزن افعنلال

لث بزيادة الهمزة الوصل قبل الفاء والنون بعد العين وتكرار
اللام چون الاقعنساس باب ششم بروزن افعوعال ثالث بزيادة
الهمزة الوصل قبل الفاء والواو والنون بعد العين چون احرنبا باب سیوم
بروزن افعنلال ملحق بزيادة الهمزة الوصل قبل الفاء والنون
بعد العين والياء بعد اللام چون الاسلنقاء وقس وملحق بافعوال
یکباب است باب اول بروزن افعوال ملحق بزيادة الهمزة الوصل قبل
الفاء والواو بعد العين وتکرار اللام چون الاجلواذ واکنون بدانکه شش
ست فاعله اگر ماضی سه حرفی یا چهار حرفی بود در مجهول حرف اول را ضمه دهند
وماقبل آخر را کسره چون ضرب ودحرج واگر پنج حرفی یا شش حرفی بود الف را ضمه دهند
وحرف سیم حرف اول وثالث را ضمه دهند اگر بابی حرف اول وثانی را ضمه دهند ودر
مضارع مجهول بهمه حال علامت مضارع را ضمه دهند وماقبل آخر را فتحه فاعله اگر ماضی
چهار حرفی بود علامت مضارع مضموم خوانند بعد ازان مفتوح واگر ماضی نا خوانند بعد
ماقبل آخر مضارع مفتوح بود فاعله ادغام طرف در مضارع مکسور العین بکسر
در ناقص ومضاعف که بهر حال مفتوح العین خوانند عموما در مثال بهمه حال
مکسور العین بود فاعله بدانکه جمع اسماء بر سه قسم اند ثلاثی ورباعی وخماسی وهر یک دو قسم اند

مجرد ومزید فیه ثلاثی مجرد ده وزن است چون فرس
جبر عنب ابل قفل صرد وعنق واز رباعی مجرد پنج
جعفر درهم زبرج برثن وقمطر ومزید فیه ثلاثی ورباعی بسیار
واز خماسی مجرد چهار وزن است فرزدق جحمرش قذعمل قرطعب
واز خماسی مزید پنج وزن است عضرفوط خزعبیل قرطبوس
قبعثری خندریس فاعله بدانکه اوزان مصدر ثلاثی مجرد وصفه
مشبهه وجمع تکسیر بسیار اند در مطولات مذکور اند فاعله بدانکه حروف زائده
نه برای الحاق دیگر بر بدل حروف سالتمونیها است وبرای الحاق دیگر بر همه حروف زائد

[illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ص ١٤٦